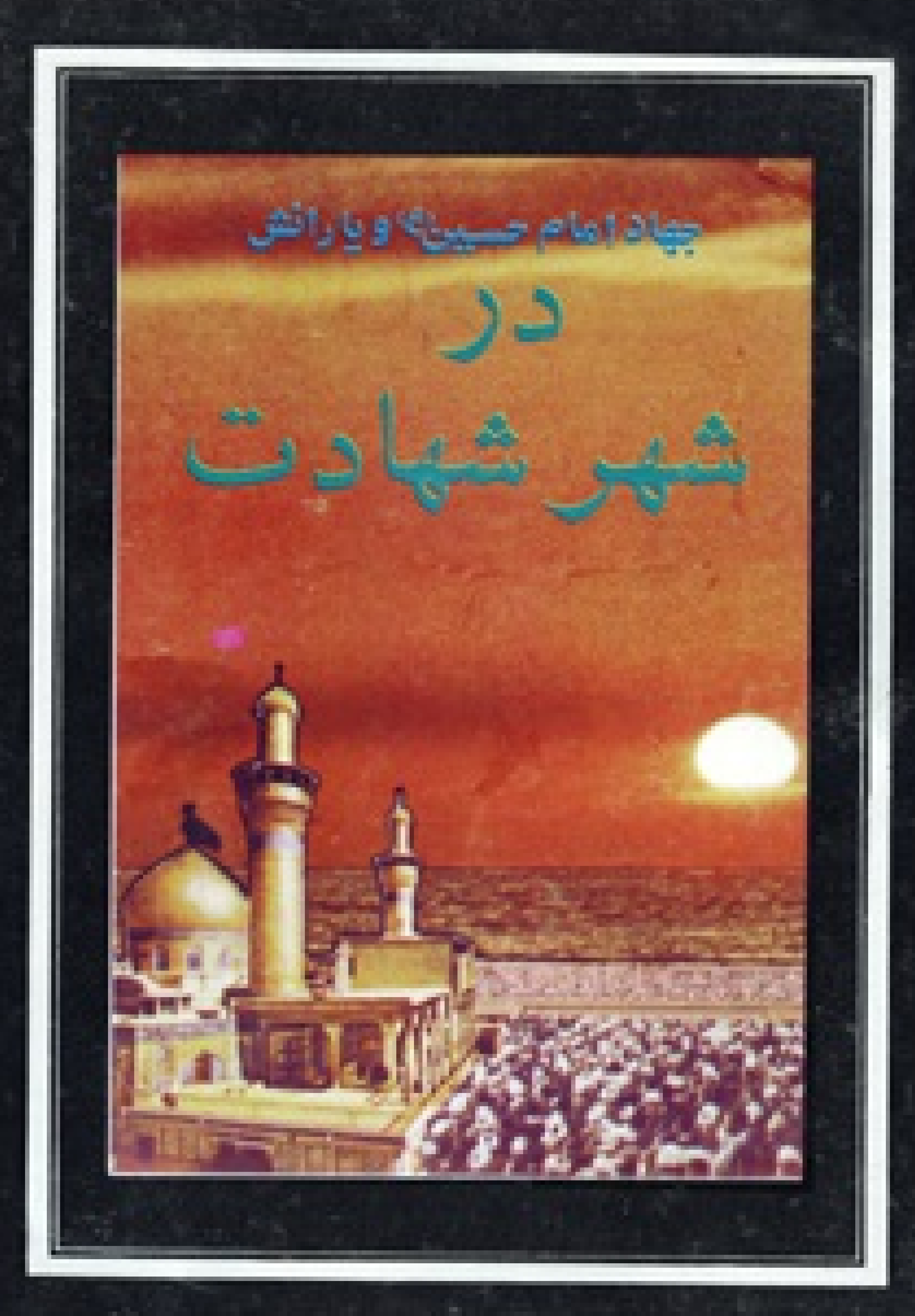

جهاد امام حسین(ع) و یارانش
در
شهر شهادت


بسم الله الرحمن الرحیم

جهاد امام حسین علیه السلام و یارانش در شهر شهادت

نویسنده:

آیت الله سید محمد حسینی شیرازی

ناشر چاپی:

موسسه الرسول الاکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

جهاد امام حسین علیه السلام ویارانش در شهر شهادت

مشخصات کتاب

نویسنده : آیت الله العظمی سید محمد حسینی شیرازی(ره)

ناشر : موسسه فرهنگی رسول اکرم صلی الله علیه وآله

اشاره

گرچه اسلام با زحمات پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد بن عبدالله و با مجاهدتهای امیرالمؤمنین و دیگر اصحاب باوفای پیامبر بر کره زمین سایه گسترد اما دوام و بقای این دین جز با خون قلب فرزند علی و نواده? حضرت رسول و سید جوانان اهل بهشت یعنی سید الشهداء حضرت حسین بن علی (علیه السلام) ممکن نبوده و نیست و حتی تا کنون تزریق همین خون ابا عبدالله است که بزم دین را رونق داده و هر ساله در ماه محرم هزاران مجلس در سراسر جهان برپا میشود تا بر مصایب عاشوراء سوگواری کنند و جالب اینکه برخی از برپاکنندگان این مجالس نه تنها شیعه نیستند که حتی مسلمان هم نیستند اما بدلیل برکاتی که از انعقاد این مجالس دیده اند به این کار مبادرت میورزند.

اما آشنایی با شخصیتی که این همه آوازه ها از اوست لازم و ضروری است و هرچند ما را یارای رسیدن به کُنه معرفت حضرت نیست، اما: آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید کتابی را که از نظر میگذرانید گوشه ای از دلایل و کیفیت خروج سرور شهیدان را با بیانی ساده تشریح مینماید. این کتاب در حدود سی وهفت سال پیش توسط حضرت آیت الله العظمی شیرازی تألیف و در سال ۱۴۰۴یعنی هجده سال قبل به فارسی ترجمه شده. امید اینکه مورد بهره برداری شما عزیزان قرار گیرد.

مقدمه مترجم

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ربّ العالمین، والصلاه والسلام علی محمّد و آله الطاهرین. چرا امام حسین (ع) با یزید جنگید؟ جواب: البتّه برای اسلام. و آیا اسلام امروزه، آنچنان که امام (ع) می خواست، اجرا

می شود؟ جواب: خیر. ــ چرا، مگر نمی بینید که نماز جمعه و جماعت بپا می شود و مراسم حج انجام می گیرد و مساجد فعّال است و در ماه مبارک رمضان، روزه گرفته می شود و...؟! جواب: تمام این کارها در آن زمان هم انجام می شد، ولی با این همه امام (ع) برای اجرای تمام احکام اسلام قیام کرد، پس در حال حاضر وضعیّت در عدم اجرای تمام احکام اسلامی شبیه به آن زمان است، چگونه؟ ۱ ــ زیرا در آن زمان، خلافت به (حکومت خودکامه یک نفر) تبدیل شده بود، و امروز در کشورهای اسلامی به دهها حکومت خودکامه تبدیل شده است که یا ارثی است و یا کودتایی. ۲ ــ زیرا امروز اخوّت و برادری اسلامی از میان رفته است: عراقی در سوریه بیگانه، و سوری در مصر بیگانه، و ایرانی در پاکستان بیگانه، و... شمرده می شود. ۳ ــ زیرا امروز مرزهای میان کشورهای اسلامی، از مسافرت مسلمانان، جز بوسیله جواز و ویزا و... به نقاط مختلف کشور اسلامی جلوگیری می کند. ۴ ــ زیرا امروز آزادی تجارت، آزادی کشاورزی، آزادی صنعت آزادی مسافرت، آزادی اقامت و آزادی عمران و... وجود ندارد. ۵ ــ زیرا امروز کشورهای اسلامی از وجود دهها بانک ربوی خالی نیست. ۶ ــ زیرا امروز می بینید که در کشورهای اسلامی، به جای عمل به کتاب و سنّت و اجماع و عقل، به (قانون) عمل می شود. ۷ ــ زیرا امروز مالیاتها و گمرکات به عناوین مختلف از مردم گرفته می شود. ۸ ــ زیرا امروز عقاید وارداتی مانند کمونیسم، بعث و غیره ظاهر شده، و دین ها و مذاهب ساختگی مانند بهائی گری، وهّابی گری، قادیانی گری بوجود آمده اند. ۹

ـ زيرا امروز فلسطين توسّط يهوديان، و سرزمينهاى محلّ سكونت بيش از دويست ميليون مسلمان در روسيه و چين توسّط كمونيستها، و سرزمينهاى (مورو) و (اريتره) توسّط صليبى ها و... به تاراج رفته است. ١٠ ـ زيرا امروز ميخانه ها و مراكز فساد و فحشا و رقص و قمار و خوشگذرانى در سرزمينهاى اسلامى پراكنده اند. ١١ ـ زيرا امروز استعمار بريتانيا و آمريكا و فرانسه و روسيه، به وحشيانه ترين شكل آن بر سرزمينهاى اسلامى حاكم است. ١٢ ـ زيرا امروز در سرزمينهاى اسلامى، حكومتهاى دست نشانده كفّار غربى و شرقى و... بر سركارند. زيرا... زيرا... بنا بر اين لازم است كه حركتى اسلامى در خطّ امام حسين (ع) براى به حركت در آوردن مسلمين، جهت آزادى آنان از بند كفر و فساد و بندگى به وجود آيد. و ما، اگر خواسته باشيم در راه امام حسين (ع) گام زنيم، قبل از همه لازم است كه: ١ ـ تمام مرزهاى جغرافيايى بين سرزمينهاى اسلامى از ميان رفته، و تمامى كشورهاى اسلامى به يک حكومت هزار ميليونى تبديل شود. ٢ ـ كليّه امتيازات و اختلافات روحى در ميان مسلمانان از ميان برود، بطورى كه همگى همانطور كه خداوند امر فرموده، باهم برادر شده، و عرب و عجم و ايرانى بر هندى برترى نداشته باشد مگر به تقوى. ٣ ـ تبديل حكومت به حكومت شورائى، نه ارثى و نه كودتايى، بطورى كه (شوراى مراجع) در رأس دولت اسلامى قرار گرفته و (احزاب آزاد اسلامى كه جوانان را گردآورد) و سپس قوّه قانونگذارى (تطبيقى) و قضائى و اجرائى از آن سرچشمه بگيرند. ۴ ـ بازگشت كليّه آزاديهاى اسلامى براى تمام مسلمانان

و حتّی غیر مسلمانانی که در سرزمینهای اسلامی زندگی می کنند. ۵ _ اسلامی شدن کلیّه احکام... و در آن صورت است که در راه امام حسین (ع) گام زده ایم ولی تنها انجام مراسم عزاداری، گرچه (واجب و بسیار پسندیده است)، ما را از عمل کردن به اهداف امام حسین (ع) بی نیاز نمی کند. والله الموفّق المستعان

مقدمه نویسنده

مقدمه نویسنده

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ربّ العالمین، والصلاه والسلام علی محمد و آله الطیّبین الطاهرین، و سیعلم الذین ظلموا أیّ منقلب ینقلبون، و انّا لله و انّا الیه راجعون.

جهاد چیست؟

سرور شهیدان، حضرت حسین بن علی (ع)، خود و خانواده و اموال و متعلّقات دیگر خود را در راه اسلام فدا کرد، و لازم است که مسلمانان، اوّلا نهضت مقدّس او را به خوبی شناخته، و ثانیا با تمام روشها و امکانات بدان یاری رسانده، و ثالثا دنباله رو سرورشان در فداکاری در راه اسلام باشند. مسلمانان باید بدانند که فداکاری ممکن است نسبت به یکی از امور چهارگانه زیر باشد، و امام حسین (ع)، هر چهارتا را در عرصه کربلا فدا نمود. ۱ _ فدا کردن جان. ۲ _ فدا کردن خانواده. ۳ _ فدا کردن مال. ۴ _ فدا کردن شهرت و اعتبار. وی، جان خود را قربانی کرد، و خانواده خود را فدا نمود بطوری که عدّه ای از آنان به شهادت رسیده، و عدّه دیگری به اسارت رفتند، و اموال وی به غارت رفت، و حتّی اعتبار خود را نیز فدا نمود، بطوری که آن حضرت را جزو (خوارج) قلمداد کرده، و بر بالای منابر لعنت می کردند، ولی این مسئله برای

مـدّت کمی ادامه داشت، چنانکه معمولا اتّهامات باطل و دروغ پردازیها چنین اند. بنا بر این بر مسـلمانان مجاهد لازم است که از دسـت دادن نـام و اعتبـار نهراســند، و در صـورت ضـرورت آن را در راه جهـاد و اصـلاح جـامعه فـدا کننـد. والله الموفّق و هوالمستعان..

کربلای مقدّس: محمد

بخش اول: به هلاکت رسیدن معاویه و فشار جهت بیعت با یزید

به هلاکت رسیدن معاویه

هنگامی که معاویه در دمشق، در نیمه رجب سال شـصت هجری به هلاکت رسـید، فرزندش یزید در (هوران)(۱) بسر می برد، ضحاك بن قیس(۲) کفن او را برداشـته و بر بالاـی منبر رفت، و پس از حمـد و ثنـای خداونـد چنین گفت: (معاویه پشتیبان و یاور و جدّ اعراب بود، خداوند بوسـیله او فتنه ها را از میان برد و وی را بر بندگانش به حکومت برگزید و به وسیله او کشورها را فتـح نمود، او اکنون درگذشـته و این کفن اوست، ما او را در آن بپیچیـده و در قبر قرار می دهیم تا با اعمال و کردار خود تا قیامت تنها بمانـد، و هرکس هم که می خواهـد شاهـد باشـد، حاضـر شود. پس از آن ضـحاك بر وی نماز خوانده و در مقبره (باب الصـغیر) دفن نمود، سپس نامه ای برای یزید فرستاد و به وی در مرگ پدرش تسلیت گفت و از او خواست که به سرعت بدانجا رفته و از مردم مجدّدا بیعت بگیرد و در پایان نامه نوشت: فرزند ابی سفیان درگذشت و تو را پس از خود بجای گذارد، پس بیـا و ببین که چه کاری بایـد انجام دهی، ما به وظیفه خود عمل کردیم، تو نیز به جانب ما بیا چون امیـد ما بعـد از او به تو است. یزید به

طرف دمشق حرکت کرده و سه روز پس از دفن معاویه، بدان رسید، ضحاک به همراهی عدّه ای به استقبالش شتافت، هنگامی که یزید آنان را دید، ضحاک ابتدا او را بر قبر پدرش برد، او بر قبر نماز خوانده، و سپس وارد شهر شد و برای کارگزاران دولت در مناطق مختلف نامه هایی نوشته و آنان را از درگذشت پدرش باخبر ساخته و بر کارشان ابقا کرد، پس از آن عراقین(۳) را با اشاره (سرجون)(۴) خدمتگزار معاویه به (عبیدالله بن زیاد) واگذار کرد و برای (ولید بن عتبه) در مدینه نوشت: (امّا بعد: معاویه یکی از بندگان خدا بود که خداوند او را گرامی داشته و برگزیده و بدو قدرت و مکنت بخشید، و پس از آن جان او را گرفته و به سوی خود و پاداش و کیفر خود فرا خواند، او با قدرت و شوکت زندگی کرده و با فرا رسیدن اجلش درگذشت. او با من عهد کرد و وصیّت نمود که از خانواده ابی تراب(۵) به خاطر عادتشان به خونریزی برحذر باشم و تو ای ولید میدانی که خداوند انتقام خون عثمان را که از آل ابی سفیان است خواهد گرفت، زیرا که آنان یاوران حق و طالبان عدالتند، و هنگامی که این نوشته من به تو می رسد، از تمام مردم مدینه بیعت بگیر). و همراه با نامه اش، نوشته کوچکی فرستاد که در آن نوشته بود: (از حسین (ع) و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن أبی بکر و عبدالله بن زبیر به سختی بیعت بگیر و هرکس را که از بیعت سرباز زد گردن بزن و سرش را برایم بفرست). ولید نیز، انجام این کار

را شـروع کرد، او نیمه شب، به دنبال امام حسـین (ع) و ابن زبیر فرسـتاد تا از فرصت اسـتفاده کرده و پیش از بقیّه مردم از آنان بیعت بگیرد، فرسـتاده او (عبـدالرحمن بن عمر) آنان را همراه با فرزند عثمان بن عفّان در مسـجد پیامبر (ص) ملاقات کرد. ابن زبیر از این دعوت بی موقع که در غیر وقتی که ولیـد برای دیـدار مردم می نشـیند انجـام گرفته بود به شـک و تردیـد افتاد ولی امام حسـین (ع)، او را از یک امر غیبی، یعنی به هلاکت رسیدن معاویه و اینکه او می خواهد برای او از آنان بیعت بگیرد آگاه کرد و آن را به وسـیله خوابی که دیـده بود تأییـد فرمود. حضـرت در خواب دیده بود که در خانه معاویه آتش افروخته شده و منبر او واژگون گشته است. امام حسین (ع) به ابن زبیر فرمود که من قصد ملاقات والی را در این هنگام دارم ابن زبیر ایشان را به خـاطر احتمال خطر توصـیه به ترک این کار کرد، ولی ایشان توانایی خود را بر مقابله با او اعلام کرد، و با همراهی ۳۰ تن از اهـل بیت و شـیعیانش با شمشـیرهای آخته و آماده مقابله، بـدانجا رفت، و در حالی که شمشـیر رسول خـدا (ص) را در دسـت داشت وارد مجلس شد. پس از آن ولید، خبر مرگ معاویه را به امام داده و از او بیعت خواست. امام (ع) فرمود: کسی مثل من مخفیانه بیعت نمی کنـد، پس هنگامی که مردم را دعوت به این کار کردی، ما را هم همراه با آنان دعوت کن. ولیـد این گفته را پذیرفت، ولی مروان گفت: اگر او اکنون

از تو دور شـده و بیعت نکرد، بعـد از آن هیچگـاه برانجـام این کـار توانایی نخواهی یافت، مگر آنکه کشـتار میان شـما فراوان شود، پس بهـتر است که او را زنـدانی کنی تـا حاضـر به بیعت گردد، و اگر نشـد گردنش را بزنی. امـام حسـین (ع) فرمود: ای فرزنـد زن ناسـتوده، تو مرا می کشـی یا او؟ به راستی که دروغ گفته و مرتکب گناه شدی. پس از آن رو به سوی ولید کرده و گفت: (أیّها الأمیر، انّا أهل بیت النبوّه و معـدن الرّساله و مختلف الملائکه، و بنا فتـح الله، و بنا یختم، و یزیـد رجل فاسق، شارب الخمر، قاتـل النّفس المحترمه، معلن بالفسق، و مثلی لا یبایع مثله، و لکن نصـبح و تصـبحون، و ننظر و تنظرون أیّنا أحقّ بالبیعه و الخلافه). ترجمه: (ای امیر، ما اهل بیت پیامبریم و معدن رسالت، خانه ما محلّ آمد و شد فرشـتگان است، خداوند خلقت جهان را با ما آغاز کرد، و به ما ختم خواهد کرد، و یزید مردی شرابخوار و قاتل و متظاهر به فساد است، و شخصی مانند من با کسی مثل او بیعت نخواهـد کرد، ولی شب به صـبح خواهـد آمـد، و ما می بینیم و شـما هم می بینید که کدام از ما نسـبت به خلافت سزاوارتر است). پس از آن ولید به تندی سخن گفت، و صداها به بلندی گرائید و در نتیجه نوزده نفر از سی نفر که خنجرهای خود را بیرون آورده بودند به داخل ریخته، و امام (ع) را به زور خارج کردند. مروان به ولید گفت: گفته مرا نادیده گرفتی، به خدا قسم به انجام این کار موفّق نخواهی

شـد، ولید گفت: وای بر تو ای مروان، برای من کاری را انتخاب کردی که موجب از میان رفتن دین من است، (حسـین را، در صورتی که راضی به بیعت نشد بکشم؟) به خدا سوگند در روز قیامت کسی را که به خاطر خون حسین (ع) مؤاخذه کنند کفّه اعمال نیک او سبک بوده و خداونـد بـدو با نظر لطف نگاه نکرده و تزکیه نمی نمایـد و عذاب دردناکی در انتظار اوست. در آن شب، امام حسـین (ع) قبر جدّ خود (ص) را زیارت کرد و نوری از قبر بر او تابید، پس گفت: (سـلام بر تو ای رسول خدا، من حسـین (ع) فرزند فاطمه (ع) هسـتم، فرزند تو و فرزند دختر تو، فرزندی که مرا در امّت خودت به جانشینی انتخاب کردی، پس شاهـد باش که اینان مرا تنها گذارده و به من توجّهی نمی کنند و بدینوسـیله شـکایت خود را تا هنگام دیدار تو اعلام می کنم). و سـپس تا صـبح آن روز به نماز و عبادت پرداخت. ولیـد کسـی را فرسـتاد تا از حسـین (ع) کسب خبر کنـد، و چون او نتوانست ایشان را در منزل پیـدا کنـد، تصوّر کرد که به خارج از مـدینه رفته است، پس به خاطر عدم ابتلای به او خدا را شـکر کرد. در هنگام صـبح، مروان، با ابا عبدالله (ع) ملاقات کرده، و نصیحتی را که شایسته او و امثال او بود به امام (ع) گفت، او از امام (ع) خواست که با یزیـد بیعت کنـد چرا که این کار خیر دنیا و آخرت را در پی خواهد داشت! امام (ع) به او گفت: (علی الاسلام السّلام، اذ قد

بلیت الأمّه براع مثل یزید، ولقد سمعت جدّی رسول الله (ص) یقول: الخلافه محرّمه علی آل أبی سفیان، فاذا رأیتم معاویه علی منبری فابقروا بطنه، و قد رآه أهل المدینه علی منبره فلم یبقروا، فابتلاهم الله بیزید الفاسق). ترجمه: (فاتحه اسلام باید خوانده شود حال که زمام امّت را کسی مثل یزید در دست گرفته، و شنیدم که جدّم رسول خدا (ص) می گفت: خلافت بر خانواده ابی سفیان حرام گشته است، پس اگر معاویه را بر سر منبر من یافتید، شکم او را بدرید، ولی مردم مدینه او را بر منبر پیامبر (ص) یافته، و این کار را نکردند، و بنا بر این خداوند آنان را به یزید فاسق مبتلا نمود). و بحث بین آنان به درازا کشید تا آنکه مروان با عصبانیّت دور شد. شب بعد، امام (ع) دوباره بر سر قبر جدّش (ص) رفته و چند رکعت نماز خوانده و گفت: (خداوندا، این قبر پیامبر تو محمد (ص) است، و من فرزند دختر پیامبرت هستم، و آنچه را که بر من گذشت میدانی، خدایا، من کار شایسته را دوست دارم، و از کار ناشایست روی گردانم، و از تو ای بزرگوار مهربان، به حقّ این قبر و به حقّ کسی که در آن است می خواهم که برای من چیزی جز آنچه که رضای تو و رضای پیامبرت در آن است نخواهی، و سپس گریست). نزدیکیهای صبح، سر خود را بر قبر گذارده و به خواب رفت، در خواب پیامبر (ص) را به همراه گروهی از ملائکه که در سمت راست و چپ و پیشاپیش او بودند دید که او را به سینه خود چسبانیده و بین

چشمان او را بوسیده و گفت: (عزیز من ای حسین، تو را می بینم که به همین زودیها، در حالی که در خون خود غوطه ور و سرت بریده شده است، در سرزمین کربلا در میان گروهی از امّت من افتاده ای و در آن حال تشنه ای و به تو آب نمی دهند، و آنان پس از آن از من درخواست شفاعت می کنند، خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نکند، عزیز من ای حسین، پدر و مادر و برادرت نزد من آمده و مشتاق دیدار تو بودند) پس حسین (ع) گریسته و از جدّ خود خواست که او را همراه خود به قبر خود ببرد، ولی پیغمبر (ص) فرمود: (باید شهادت نصیب تو شود تا خداوند ثواب عظیم آن را به تو عطا فرماید، پس به راستی که تو و پدرت و عمویت و عموی پدرت در روز قیامت با همدیگر و در یک گروه واحد برانگیخته می شوید و به بهشت می روید). پس امام (ع) بیدار شد و خواب خود را بر اهل بیتش بازگو کرد، غم شدیدی بر آنان حکمفرما شد و همگی به شدّت گریستند و به نزدیک بودن زمان وعده ای که پیامبر، در گذشته از آن خبر می داد پی بردند، و به خاطر اصراری که در حفظ نور پیامبری و جلوگیری از فقدان آن موهبتهای الهی داشتند، دور او را فرا گرفته و موافقت با یزید و یا دور شدن از آن شهر را از او خواستند. (عمر اطرف) گفت: (ابو محمد، امام حسین (ع) از پدرش امیر مؤمنان (ع) نقل کرد که تو کشته می شوی، پس اگر بیعت کنی برای تو بهتر است). امام حسین (ع) فرمود:

(پدرم به من گفت که رسول خدا (ص) او را از کشته شدنش و کشته شدن من مطّلع فرموده، و اینکه محلّ دفن او در نزدیکی محلّ دفن من خواهد بود، آیا فکر میکنی چیزی تو می دانی که من نمی دانم؟ و من هیچگاه تن به ذلّت و خواری نمی دهم و حضرت فاطمه(س) شکایت خود را از امّت پیامبر به خاطر آزار و اذیّت فرزندانش به پیامبر خواهد برد و هرکس که فرزندان حضرت فاطمه(س) را بیازارد وارد بهشت نخواهد شد). محمد بن حنفیّه گفت: (برادر، تو از همه مردم نزد من محبوب تر و گرامی تری و من از هیچکس از مردم نصیحت خود را دریغ نمی کنم، و تو نسبت به آن مستحق تری، بیعت با یزید بن معاویه و بلادی که زیر فرمان اوست را رد کن، و سپس فرستادگانی به سوی مردم بفرست، اگر با تو بیعت کردند، خدا را شکرگزار و اگر مردم گرد شخص دیگری جمع شدند، خداوند بدین وسیله دین و عقل تو را کم نکرده و فضل و بزرگواری تو بدین وسیله از میان نمی رود. و من می ترسم که تو، به یکی از این شهرها و مناطق بروی و مردم در میان خود اختلاف کنند و گروهی طرفدار و گروهی دیگر مخالف تو شوند، و بین آنان کشتار شود و تو اوّلین قربانی آن گردی، و در آن صورت بهترین مردم و برترین آنان چه از نظر شخص خود، و چه پدر و مادرش، خونش پایمال تر و خانواده اش ذلیل تر شوند). امام حسین (ع) فرمود: (به کجا بروم؟). گفت: (به مکّه برو، پس اگر احساس اطمینان و آرامش کردی بمان وگرنه سر به

ریگزارها و درّه های کوهها گذاشته و به شهر دیگری برو تا آنکه ببینی سرنوشت مردم به کجا خواهد کشید، بدین ترتیب راه صواب و کاری محتاطانه انجام داده ای تا آنکه کارها، خود پیش بیاید و هیچگاه وضعیّت کارها بدتر از آن هنگام که آن را ترک می کنی نخواهد شد). امام حسین (ع) فرمود: (برادر، حتّی اگر در تمام دنیا هم پناهگاه و مأوایی نبود باز هم با یزید بن معاویه بیعت نمی کردم). در آن هنگام محمد بن حنفیّه، با گریه کلام او را قطع کرد. امام حسین (ع) فرمود: (برادر، خداوند به تو جزای خیر عطا فرماید، مرا نصیحت کرده و راه صواب را نشان دادی، و من عازم خروج به سمت مکّه هستم و من و برادرانم و فرزندان برادرم و هواداران و حمایت کنندگانم برای این کار آماده شده ایم، دستور و تصمیم آنان، دستور و تصمیم من است. و امّا تو در مدینه بمان و به من بر علیه آنان کمک و یاری برسان و چیزی را از کارهای آنان بر من پوشیده مدار). پس از آن از نزد فرزند حنفیّه برخاسته و به مسجد رفت، در حالی که می گفت: (لا ـ ذعرت السّوام فی فلق الصّبح مع یرا ولا ـ دعی ت ی زی دا یوم أعطی مخاف ه الموت ضیم ا والمنای ا ی رصدننی أن أحی دا) ترجمه: (من دست بیعت با یزید نخواهم داد و از اینکه صبحگاه بر ما بشورند و ما را محاصره و زندگی ما را چپاول کنند ترسی ندارم، روزی که خواری زیر بار ظلم رفتن را به من بدهند، به مرگ که برای من کمین کرده است میل بیشتری خواهم داشت)(۶). ابو سعید المقبری گفتار او

را شـنید، و دانست که کار بزرگی در پیش دارد. ام سـلمه گفت: (از اینکه به سوی عراق می روی، ناراحت مباش، چرا که من از جدّ تو، پیامبر خدا شنیدم که می گفت: فرزند من حسین در سرزمین عراق و در محلّی به نام کربلا به شهادت می رسد، و از تربت پاک تو مقداری در یک ظرف شیشه ای دارم که پیامبر (ص) آن را بمن داد). امام حسین (ع) فرمود: (مادر مهربان، من هـم می دانم که از روی ظلم و دشـمنی کشـته خـواهم شـد، و خداونـد چنین خواسـته است که خـانواده و خویشـانم بی پنـاه و دربدر، و فرزندان و کودکانم کشـته و اسـیر گشـته و هرچه کمک می خواهند، هیچکس بدانان یاری نرساند). ام سلمه گفت: (بسـیار عجیب است، تو که میـدانی چنین است، پس به کجـا می روی؟). امـام (ع) فرمود: (مـادر، اگر امروز نروم، فردا خواهم رفت، و اگر فردا نروم، پس فردا خواهم رفت، و به خـدا هیـچ گریزی از مرگ نیست، و من روز و سـاعتی را که در آن به قتل خواهم رسـید می دانم و محلّ دفن خود را هم به همان اندازه که تو را می شـناسم، می دانم، و همانطور که به تو نگاه می کنم به آن نظر می افکنم، و حتّی اگر بخواهی محـلّ دفن خود و یارانم را هم به تو نشان می دهم). امّ سـلمه از او خواست که چنین کند، او نیز تربت خود و یارانش را بدونشان داده و مقداری از آن خاک را به او عطا فرمود و از او خواست که در ظرفی از آن نگهداری کند و هرگاه دید خون از آن فوران می کند بداند که او

کشته شده است. و بعد از ظهر روز دهم محرّم، ام سلمه به هردو ظرف نگاه کرد و دید که از آنها خون فوران می کند. این مسئله برای زنان بنی عبدالمطلب بسیار سنگین و گران آمد، و شروع به شیون و زاری نمودند، امام (ع) به میان آنان رفته و آنان را ساکت کرده و فرمود: (شما را به خدا قسم می دهم که دست از این کار به خاطر جلوگیری از معصیت خدا و رسول او بردارید). گفتند: چرا از شیون و گریه دست برداریم در حالیکه امروز نزد ما مثل روزی است که در آن رسول خدا (ص) و حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه(س) و امام حسن (ع) و زینب و ام کلثوم در گذشتند، و او را به خدا قسم دادند که خود را از این مهلکه نجات دهد. و بعضی از عمّه های او به وی خبر دادند که هاتفی غیبی می گوید: و أنّ قتیل الطّف من آل هاشم أذلّ رقابا من قـریش فـذلّت یعنی: (شهید روز عاشورا از دودمان هاشم است که گردنکشان قریش را خوار کرد). امام (ع)، آنها را دلداری داده و به آنان خبر داد که این واقعه، باید اتّفاق افتد، و خداوند چنین خواسته است، و از آن گریزی نیست. (عبدالله بن عمر بن الخطّاب)، از امام خواست که در مدینه بماند، امام (ع) درخواست او را رد کرده و فرمود: (ای عبدالله، کارهای دنیا بر خداوند آسان است، می دانی که سرپیچی فرزند زکریا، نشانه عمل زشت بنی اسرائیل است و سر من نشانه جنایت بنی امیّه خواهد بود، نمی دانی که بنی اسرائیل، هفتاد پیامبر را در

طیّ طلوع آفتاب به قتل می رساندند و سپس به خرید و فروش خود بطور عادی مشغول می شدند، مثل آنکه هیچ گناهی را مرتکب نشده بودند، پس از آن بود که خداوند از آنان انتقام سختی گرفت). و هنگامی که ابن عمر، از عزم و تصمیم حتمی امام مبنی بر ترک مدینه آگاه شد به ایشان گفت: (ای ابا عبدالله، محلّی را که رسول خدا (ص) آن را می بوسید به من نشان بده، ایشان ناف خود را نشان دادند و او هم سه بار آن را بوسیده و گریست). پس از آن امام به او فرمود: (تقوای خداوند را فراموش مکن، و از یاری من دست برندار).

وصیت امام (ع)

امام (ع) پیش از خروج از مدینه وصیّت نامه ای نوشت که در آن فرمود: (بسم الله الرحمن الرحیم: هذا ما أوصی به الحسین بن علی بن أبی طالب الی أخیه محمد المعروف بابن الحنفیّه، انّ الحسین یشهد أن لا اله الاّالله وحده لا شریک له، و أنّ محمدا عبده و رسوله، جاء بالحقّ من عنده، و انّ الجنّه حقّ، والنار حق، والساعه آتیه لاریب فیها، و أنّ الله یبعث من فی القبور. انّی لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً، و انّما خرجت لطلب الاصلاح فی امّه جدّی (ص)، و أرید أن آمر بالمعروف و أنهی عن المنکر، و أسیر بسیره جدّی و أبی علیّ بن أبی طالب علیه السلام، فمن قبلنی بقبول الحق، فالله أولی بالحق، و من ردّ علیّ هذا، أصبر حتّی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق، و هو خیر الحاکمین. و هذه وصیّتی الیک یا أخی، و ما توفیقی الاّ بالله علیه توکّلت و

الیـه أنیـب). ترجمـه: بسـم الله الرحمن الرحیم: این وصـیّت نـامه حسـین بن علی (ع) برای برادرش محمـد بن حنفیّه است اینکه حسـین شـهادت می دهد که جز خدا، خدایی نیست و او هیچ شـریکی ندارد، و آنکه محمد (ص) بنده و فرستاده اوست که به حق از طرف خداونـد برانگیخته شد، و آنکه بهشت و دوزخ حق است، و مرگ فرا خواهد رسـید، و هیچ گریزی از آن نیست، و آنکـه خداونـد مردگـان را در روز قیـامت بر می انگیزد. و مـن از روی طغیـانگری و فسـاد و ظلم قیـام نکردم، بلکه به خـاطر اصـلاح امّت جـدّم رسول الله (ص) برخاسـته و خواسـتار امر به معروف و نهی از منکر هسـتم، و می خواهم بر طبق سـیره جـدّم رسول خـدا (ص) و پـدرم علیّ بن أبی طالب (ع) عمل کنم. بنا بر این هرکس به حق، مرا قبول کنـد، خـدا در آن اولی است و هرکس آن را رد کنـد، صبر می کنم تا خداونـد میان من و قوم من داوری کنـد و او بهترین داوران است. و این وصـیّت من به توست، ای برادرم، و از خداوند طلب توفیق کرده، و بر او توکّل و توبه می کنم). پس از آن وصـیّت نامه را پیچیده و مهر کرد و به برادرش محمـد داد. امـام (ع) پس از آن از مـدینه به طرف مکّه در شب یکشـنبه، دو شب پیش از پایان ماه رجب حرکت کرد در حالی که فرزنـدان و برادران و فرزنـدان برادرش امام حسن (ع) و اهل بیت او، او را همراهی می کردنـد و او چنین می خواند: (پس از آن خارج شد در حالی که محتاط و ترسان بود

و می گفت خداونـدا مرا ازاین قوم ظالم نجات بخش). پس از آن راه اصـلی را در پیش گرفت، به او گفته شـد: از این راه باز گرد، تا اگر کسـی دنبال تو بیایـد تو را نیابـد، همچنان که ابن الزبیر چنین کرد، فرمود: (نه به خـدا از این راه جـدا نمی شوم تا آنکه خداونـد آنچه را که مقـدّر کرده است به انجام برسانـد). و در روز جمعه، سوم شـعبان وارد مکّه شـد. پس از آن به خانه عباس بن عبـدالمطلب وارد شد، و مردم مکّه و مناطق اطراف آن به نزد او رفت و آمد می کردند، ابن زبیر نیز همراه دیگران به نزد ایشـان رفت، گرچه ورود امام (ع) به مکّه بر او گران آمـد چرا که امام، نزد مردم اعتبار و نفوذ بیشتری داشت و تا هنگامی که امـام (ع) در میـان آنـان بود، بـا ابن الزبیر بیعت نمی کردنـد. امـام حسـین (ع)، در یکی از روزهـا به زیـارت قـبر جـدّه اش حضرت خدیجه(س) رفته و در آنجا نماز خوانده و دعا و زاری نمود.

امام (ع) در مکه

در مکّه، امام (ع) نامه ای در پنج نسـخه برای رؤسای (پنجگانه) در بصـره نوشت، که عبارت بودند از: مالك بن مسمع بکری، احنف بن قیس، منـذر بن جـارود، مسـعود بن عمرو، قیس بن هیثم و عمرو بن عبیـد بن معمر، و این نـامه هـا را توسّـط یکی از خـدمتگزارانش به نام (سـلیمان) برای آنها ارسال داشت، در این نامه آمـده بود: (و بعـد آنکه: خداونـد محمد (ص) را از میان بندگانش برگزیده و او را با پیامبری برتری بخشید، و جهت رسالت خود انتخاب نمود، پس از آن

او را به سوی خود فرا خواند. پیامبر بندگان خدا را نصیحت فرموده، و آنچه را که خداوند برایش فرو فرستاده بود به مردم ابلاغ کرد. و ما خانواده و یاران و جانشینان و ورثه او هستیم، و از همه مردم جهت تصدّی جانشینی او در میان مردم مستحق تر هستیم. ولی قوم ما این حق را به خود اختصاص داد، و ما برای جلوگیری از تفرقه و خونریزی بدین کار تن دادیم، با آنکه می دانیم که ما از کسانی که این منصب را اشغال کرده اند، حقّ بیشتری در تصدّی آن داریم و من فرستاده خود را با این نوشته به سوی شما می فرستم و به پیروی از کتاب خدا و سنّت پیامبرش می خوانم، چرا که سنّت، از میان رفته و بدعت زنده شده است. پس اگر از من اطاعت کنید، شما را به راه رشد رهنمون می شوم).

۱ ـ (هوران) یا (حوارین) (به صیغه تثنیه) یکی از قرای حلب است که (میسون) مادر یزید علیه اللّعنه، پس از آنکه معاویه او را طلاق داد، به آنجا نزد خانواده اش رفته بود، و یزید هم بسیاری از اوقات خود را در آنجا برای عیش و نوش می گذراند. ۲ ـ ضحاک بن قیس فهری (متوفّی در سال۶۵ هجری): رهبر قبایل قیس عیلان، و از نزدیکان معاویه و والی کوفه بود. وی از عبدالله بن زبیر پشتیبانی نموده و با خلافت مروان بن حکم مخالفت نمود. ۳ ـ در گذشته به (کوفه و بصره) گفته می شد. ۴ ـ از مسیحیان دمشق و مستشار مالی معاویه بود، فرزندانش مناصب مالی و اداری را در دست داشتند، و خانواده اش تا برسر

کار آمدن (ولید بن عبدالملک) در خدمت حکومت اموی بودند. ۵ _ یکی از القاب حضرت علی (ع) است که پیامبر براو نهاده، و گاهی اوقات او را به آن می نامید. ۶ _ دو بیت فوق از (یزید بن مفرغ) است که به چند صورت مشابه هم در کتب مختلف نقل شده است، و امام (ع) این دو بیت را در دو مورد بیان فرموده، یکی در مورد فوق، و دیگری در پاسخ به فرستاده ابن سعد، در هنگام روبرو شدن دو لشکر در سرزمین کربلا، و در آن هنگام که از طرف ابن زیاد دستور سختگیری بر امام (ع) و قطع آب از او به آن حضرت ابلاغ شد فرمود.

بخش دوم: پیمان شکنی مردم کوفه

نامه های مردم کوفه

در مکّه، نامه های مردم کوفه به او رسید که از او می خواستند نزد ایشان برود، چرا که امام نداشتند، از طرفی (نعمان بن بشیر) را درمواقع نماز جمعه و جماعت تنها می گذاشتند، و از اطراف او پراکنده شده بودند. نامه ها زیاد شد بطوری که در عرض یک روز ششصد نامه به امام رسید و از نمایندگان مختلف، دوازده هزار نامه به وی دادند و در هرکدام از این نامه ها، بر درخواست خود اصرار می کردند، و امام (ع) به آنان پاسخی نمی داد. تا آنکه آخرین نامه از (شبث بن ربعی) و (حجار بن ابجر)، و (یزید بن الحارث) و (عروه بن قیس) و (عمرو بن الحجاج) و محمد بن عمیر بن عطارد) بود که در آن آمده بود: (مردم منتظر تو هستند و هیچ نظری جز نظر تو ندارند، پس ای فرزند رسول خدا، عجله کن، چرا که سرزمین

ما سبز شده و میوه هایش رسیده و گیاهان از زمین سربرآورده و درختان، برگهای سبز خود را ظاهر کردند، پس اگر می خواهی بدین جا بیا که در این صورت در میان سربازان آماده به خدمتت قدم خواهی نهاد).

جواب امام (ع)

هنگامی که به اندازه یک خورجین نامه نزد امام (ع) گرد آمد، یک نامه برای آنها نوشته و به دست (هانی فرزند هانی سبیعی) و (سعید ابن عبدالله حنفی) داد که در آن آمده بود: (از اظهار محبّت شما در زمینه درخواست از اینجانب جهت آمدن نزد شما، توسّط نامه هایتان مطّلع شدم، بدین وسیله برادر و پسر عمو و فرد مورد اعتماد خود از خانواده ام، (مسلم بن عقیل) را به نزد شما می فرستم تا از واقعیّت امر شما آگاه شده و به من به وسیله نامه اطلاع دهد تا اگر وضعیّت شما آنچنان بود که در نامه هایتان ذکر شده، و توسّط فرستادگان شما گفته می شد، انشاءالله به سرعت به نزد شما خواهم آمد). پس از آن مسلم بن عقیل (ع) را به همراهی (قیس بن مسهر صیداوی) و (عماره بن عبدالله سلولی) و (عبدالرحمن بن عبدالله ازدی) به سوی آنان فرستاده و او را سفارش به تقوا و توجّه به آنچه که مردم کوفه بر آن متّفق بودند فرمود و گفت که اگر مردم کوفه را متّفق و هم عقیده و قابل اعتماد دید، به سرعت برایش نامه بنویسد. پس مسلم در نیمه ماه رمضان از طریق مدینه به طرف کوفه حرکت کرد و روز پنجم شوّال وارد کوفه شده و در منزل (مختار بن ابی عبید ثقفی) فرود آمد. مردم جهت بیعت به سوی او روان

شدنـد بطوری که تعـداد آنها به هیجـده هزار نفر و بنا بر قولی بیست و پنـج هزار و در حدیث شـعبی آمده است که چهل هزار نفر رسید. مسلم (ع) نامه ای توسّط (عابس بن شبیب شاکری) برای امام (ع) ارسال داشت، و در آن او را از اتّحاد و اتّفاق مردم بر اطـاعت وی و انتظـار آنـان جهت ورود امـام مطّلع سـاخت و در آن نوشت: (فرسـتاده هرگروه به آنان دروغ نمی گویـد، در حـدود هیجـده هزار نفر از مردم کوفه با من بیعت کردند، پس هنگامی که نوشـته ام به تو رسـید در آمدن به کوفه عجله کن). این جریان بیست و هفت روز قبل از کشـته شدن مسلم اتّفاق افتاد همچنین به این نامه، نوشته های مردم کوفه اضافه شد که در آن آمده بود: (ای فرزند رسول الله در آمدن به اینجا عجله کن، زیرا که در کوفه صد هزار شمشیر داری، پس تأخیر روا مدار). این مسئله، گروهی را که هوادار بنی امیّه بودند ناراحت کرد که از جمله آنان: (عمر بن سعد بن ابی وقّاص)، (عبدالله بن مسلم بن ربیعه الحضـرمی) و (عمـاره بن عقبه بن ابی معیـط) بودنـد، اینان برای یزیـد نامه ای نوشـته و در آن او را از ورود مسـلم بن عقیل و روی آوردن مردم کوفه به او مطّلع کردند و اضافه کردند که (نعمان بن بشیر) قدرت مقاومت در برابر آنان را ندارد.

نامه یزید به ابن زیاد

یزیـد، برای عبیـدالله بن زیـاد، والی او در بصـره نـامه ای نوشـته و او را تشویق به رفتن به کوفه، جهت کسب اطمینـان از جانب مسلم و یا کشتن و تبعید او نمود.

پس از آن ابن زیاد با همراهی پانصد نفر از مردم بصره که آنان را خود انتخاب کرده بود و در میان آنان (مسلم بن عمرو الباهلی) و (منذر بن الجارود) و (شریک الحارثی) و (عبدالله بن الحارث بن نوفل) دیده می شدند به سوی کوفه حرکت کرد و در این کار حدّاکثر کوشش خود را به کار برد بطوری که اگر کسی از یارانش در بین راه می افتاد، به او توجّهی نمی کرد از جمله (شریک بن الأعور) و (عبدالله بن الحارث) فرو افتادند و او از ترس آنکه مبادا امام حسین (ع) در ورود به کوفه بر او سبقت بگیرد به آنها توجّهی نکرد. و هنگامی که وارد (قادسیه) شد خدمتکارش (مهراق) به پایین افتاد، ابن زیاد به او گفت: اگر با این حال بتوانی مقاومت کنی و بیایی، صد هزار دینار به تو می دهم. گفت: نه به خدا نمی توانم. عبیدالله او را ترک کرده و لباسهای یمانی و عمامه سیاهی پوشیده و به تنهایی روان شد، و هرجا که به پاسگاهی می رسید تصوّر می کردند که او امام حسین (ع) است و به او خوشامد می گفتند، ولی او ساکت می ماند، تا آنکه پس از گذشتن از نجف، به کوفه رسید. مردم همه یکصدا به استقبال او شتافته و می گفتند: خوش آمدی ای فرزند رسول خدا، پس، از این وضعیّت ناراحت شد، و به کاخ فرمانروائی رفت، نعمان در کاخ را باز نکرد، و از بالای ساختمان گفت: ای فرزند رسول خدا، من امانت خود را به تو نمی دهم، ابن زیاد به او گفت: در را باز کن که شب به درازا کشید. یکی از مردان

صدای او را شـنیده و او را شـناخت و به مردم گفت: به خدا او ابن زیاد است. مردم متفرّق شده و صبح روز بعد ابن زیاد مردم را در مسـجد بزرگ شـهر جمع کرده و خطبـه ای برای آنـان خوانـده، و آنـان را ترسانـده و به بخشـش امیـدوار کرد و گفت: هرکس که از مخالفین امیرالمؤمنین اطلاعی داشـته و آن را بما نگوید در برابر درخانه اش به دار آویخته می شود. مسلم ترسید که هدف فریب و دسـیسه قرار گیرد، بنا بر این تصـمیم گرفت که قبل از موعد مقرّر، شهر را ترک کند و به (عبدالله بن حازم) دستور داد که به دوستانش که خانه های اطراف را اشغال کرده بودند اطلاع دهند که آماده عمل شوند، چهار هزار نفر گرد او جمع شده و شـعار مسـلمانان در روز بدر را می دادند که: (یا منصور أمت)(۱). پس از آن پرچمی برای (عبیـدالله بن عمرو بن عزیز الکندی)، رهبر کنده و ربیعه بست و به او گفت: پیشاپیش من با اسب حرکت کن و برای (مسـلم بن عوسجه اسدی) رهبر مذحـج و اسـد پرچمی بسـته و گفت: همراه با مردم پیاده حرکت کن، و برای (ابی ثمامه صائـدی) رهبر اهل تمیم و همدان، و همچنین (عباس بن جعـده جـدلی) رهبر اهل مدینه پرچمهایی بسـته و به دست آنان داد. سـپس به طرف کاخ پیش آمدند، ابن زیـاد در کـاخ پنـاه گرفته و درهـای آن را بست و توانـایی مقـاومت نـداشت چون بیش از سـی نفر از نگاهبانان و بیست نفر از اشراف و خدمتکاران همراه او نبود ولی به علّت نفاق مردم کوفه و عادت آنان به پیمان شکنی

که سبب شده بود هیچگاه گرد یک پرچم گرد نیایند، این بار نیز تعداد آنان از چهار هزار نفر به سیصد نفر رسید. و هنگامی که از داخل کاخ فریاد زدند: ای مردم کوفه، تقوای خدا را پیشه کنید و سبب نشوید که اسبهای شام بر شما بتازد چرا که در گذشته، آنها را چشیده و تجربه کرده اید، حتّی این سیصد نفر نیز متفرّق شدند، زیرا فرزند، برادر و یا پسر عموی هرکس نزد او می آمد و او را وادار به بازگشت می کرد و یا همسرش به او آویزان می شد تا او را باز می گرداند. پس از آن مسلم (ع) نماز عشا را در مسجد، در حالی که تنها سی نفر همراه او بودند خوانده و در حالی که سه نفر همراه داشت به طرف کنده پیش رفت، چیزی نمی گذرد که حتّی کسی را نمی یابد که راه را به او نشان دهد، پس از اسب پیاده شد، و سرگردان در کوچه های کوفه به راه افتاده و نمی دانست به کجا برود. هنگامی که مردم متفرّق شده و سر و صدای آنان فروکش کرد و ابن زیاد دیگر صدای مردان را در بیرون کاخ نمی شنید، به افرادی که در کاخ همراه او بودند دستور داد که به سایه مسجد نگاه کنند و ببینند آیا کسی در آنجا کمین گرفته یا خیر. آنان شمعدانهارا به پایین انداخته و چوبهای نی را آتش زده و با طناب به پایین می فرستادند تا به زمین مسجد برسد، چون هیچکس را ندیدند موضوع را به ابن زیاد اطّلاع دادند. او نیز به جارچی گفت که از مردم بخواهد در مسجد جمع شوند،

و هنگامی که مسجد از مردم پر شد بر بالای منبر رفته و گفت: ابن عقیل آنچه را که می دانید درایجاد اختلاف و دودستگی انجام داد، پس من از کسانی که او را در خانه آنان می یابیم در می گذرم و هرکس او را تحویل دهد دین خود را حفظ کرده، پس تقوای خدای را پیشه کرده و اطاعت و بیعت خود را نسبت به حکومت از دست مدهید، و بر خود راه نافرمانی را مگشائید. پس از آن به رئیس پلیس خود، (حصین بن تمیم) دستور داد که خانه ها و راهها را خوب بازرسی کند و او را نسبت به کشته شدن هشدار داد در صورتی که مسلم از دست او گریخته و از کوفه خارج شود. صبح روز بعد ابن زیاد از محل اختفای مسلم اطلاع یافته و (ابن اشعث) را همراه با هفتاد نفر از قبیله (قیس) جهت دستگیری او فرستاد، مسلم با شنیدن صدای پای اسبها از آمدن، آنان مطّلع شد و در خواندن دعایی که بعد از نماز صبح مشغول به خواندن آن شده بود عجله کرده و زره خود را پوشید و به (طوعه) گفت: آنچه را از نیکی که بر عهده تو بود، انجام دادی و بهره خود را از شفاعت رسول خدا (ص) به دست آوردی، و من شب گذشته عموی خود امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دیدم که به من می گفت: فردا تو با من خواهی بود. پس از آن به طرف آنان حمله ور شد. آنان نیز به خانه او حمله کردند و او آنها را از خانه خارج کرد، پس از آن به طرف او بر گشتند

و او دوباره به شدّت آنان را راند، در حالی که چنین می خواند: از مرگ گریزی نیست پس هرچه می خواهی انجام ده، و هرکس بدون شک، جام مرگ را سر خواهد کشید، پس برخواست خدا صبر می کنم، چرا که فرمان الهی در میان مردم جاری است. او در حدود چهل و یک نفر از آنان را به قتل رساند و از فرط قدرت، مردان را با دست می گرفت و بر بالای خانه می انداخت، ابن اشعث از ابن زیاد نیروهای کمکی طلب کرد، ابن زیاد برای ابن اشعث پیغام ملامت آمیزی فرستاد. ابن اشعث در پاسخ نوشت: (تو فکر می کنی که مرا به سوی بقّالی از بقالهای کوفه و یا کشاورزی از کشاورزان (حیره) می فرستی؟ تو مرا به طرف یکی از شمشیرهای محمد بن عبدالله (ص) فرستاده ای، پس به سرعت نیروهای کمکی بفرست).

جنگ سخت شد، مسلم با (بکیر بن حمران احمری) روبرو شد، بکیر ابن حمران احمری دو ضربه به دهان مسلم زده و لب بالای او را شکافت و دوتا از دندانهای جلو او را ریخت، مسلم ضربت سختی بر سر و سپس بر شانه اش زد، بطوری که نزدیک بود شمشیر به داخل بدنش فرو رود، و در نتیجه این ضربت ها مرد. سپس از بالای پشت بام ها شروع به سنگ اندازی و انداختن نی های آتش زده به سر او نمودند، او نیز به شدّت با آنان مقابله و در آن کوچه ها با آنها مبارزه نمود، در حالی که چنین می خواند: أقسمت ألا أقتـل الاّ حرّا وان رأیت الموت شیئا نکرا کلّ امری ء یوما ملاق شرّا و یخلط البارد سخـنا مرّا ردّ شعاع النّفس فاسـتفرّ أخاف

أن أكذب أو أغ‍ـرّا يعنى: (قسم مى خورم كه كشـته نشوم مگر با آزادمنشى، اگرچه مرگ را امرى گران مى بينم ولى چه مى توان كرد، هركس بالأ‍خره روزى بانـاگوارى مواجه خواهـد شـد، همچنـان كه همراه بـا سـردى، گرمى هم هست، پراكنـدگى خاطر را از خود دور كن و قرار و آرامش پيدا كن، تنها مى ترسم كه به من دروغ گفته و يا به من خيانت كنند). زخمها شديد بـود و خـونريزى، قواى او را تحليـل مى برد، پس بركنـار آن خـانه تكيه زد، از هر طرف بـا تير و سـنگ به او حمله ور شدنـد، گفت: (شما را چه شده كه مرا مانند كفّار با سنگ مى زنيد در حالى كه من از اهل بيت پيامبران بزرگوار هستم، مگر شما حقّ پيامبر را در خاندانش رعايت نمى كنيد؟). ابن الأشـعث به او گفت: (خود را به كشـتن مده در حالى كه مسـئوليّت تو بر گردن من است). حضـرت مسـلم فرمود: (آيـا اسـير شوم در حـالى كه هنوز نيرويى در من هست؟ نه به خـدا هرگز چنين چيزى اتّفاق نخواهـد افتاد). و بناگاه بر ابن الأشـعث حمله كرد، او نيز فرار كرد، سـپس از هر طرف به او حمله ور شدند، تشـنگى بر او غلبه يـافت و مردى از پشت سـر بر او زخم زد، مسـلم بر زمين افتـاده و به اسارت در آمـد. و گفته شـده كه براى او حفره اى ترتيب داده و آن را با خاك پوشاندنـد، سـپس از روبرو به او حمله كردنـد تا آنكه بـدرون آن افتاد و او را اسـير كردنـد. او رانزد ابن زياد آوردند، بر در كاخ، كوزه اى از آب خنك ديد، گفت: مقدارى از اين آب

به من بدهید. (مسلم بن عمرو کاهلی) به او گفت: قطره ای از آن نمی نوشی تا آنکه ازگنداب دوزخ بنوشی. مسلم (ع) به او گفت: تو که هستی؟ گفت: من کسی هستم که حق را می شناسم و تو آنرا انکار می کنی و نسبت به امامم مخلص هستم و تو نیستی. ابن عقیل به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چقدر سنگدل و بدگفتاری، تو ای فرزند باهله به گنداب جهنم سزاوارتری، سپس نشسته و به دیوار کاخ تکیه زد. (عماره بن عقبه بن أبی معیط) خدمتکاری به نام (قیس) را نزد او فرستاد تا به مسلم آب بدهد، ولی هربار که خواست آب بنوشد، ظرف پر از خون می شد، بار سوّم که خواست آب بنوشد، ظرف پر از خون شده و دندانهای جلویش در آن ریخت، پس مسلم آن را رها کرد و گفت: اگر تقدیر آن بود که بخورم آن را می خوردم. غلام ابن زیاد مسلم را نزد او آورد، مسلم سلام نکرد، نگهبان ابن زیاد به او گفت: بر امیر سلام نمی کنی؟ مسلم گفت: ساکت شو، او بر من امیر نیست! و گفته شده که او در جواب گفت: (سلام بر کسانی که به راه راست هدایت شده اند). و این کار را برای پیشگیری از نتایج ناخواسته و اطاعت از دستور خداوند انجام داد. ابن زیاد خندید و گفت: اگر سلام بکنی یا نکنی در هرحال کشته خواهی شد. مسلم گفت: اگر مرا بکشی، چون در گذشته افرادی بدتر از تو، افرادی بهتر از مرا کشته اند، تو نخواهی توانست ادّعا کنی که بدترین آدمکشان و کثیف ترین جنایتکاران و بد نهادترین و خبیث ترین افراد تاریخ

هستی چرا که کسانی هستند که در این مورد از تو اولی هستند. ابن زیاد گفت: تو بر امام خود عصیان کردی و با اجتماع مسلمانان مخالفت کرده و فتنه ایجاد نمودی، مسلم گفت: (دروغ گفتی، کسی که بر جامعه مسلمانان شورید و با آنان مخالفت کرد، معاویه و فرزندش یزید بود، و فتنه را پدرت به وجود آورد، و من ازخدا می خواهم که شهادت را به دست بدکارترین مردم، نصیب من گرداند). سپس مسلم خواست که برای بعضی از خویشانش وصیّت کند، به او اجازه داده شد، او به کسانی که روبرویش نشسته بودند نگاه کرده و عمر بن سعد را در میان آنان دید، به او گفت: بین من و تو خویشاوندی هست و من از تو درخواستی دارم و می خواهم که آن را که مایل نیستم کسی بر آن آگاهی پیدا کند، برایم انجام دهی. او از قبول خواسته مسلم سر باز زد، ابن زیاد گفت: از برآوردن حاجت پسر عمویت امتناع مکن، پس همراهش برخاست بطوری که ابن زیاد هردو را ببیند، مسلم به او وصیّت کرد که از محل بهای شمشیر و زرهش، قرضی به مبلغ ششصد درهم را که هنگام ورود به کوفه گرفته بود ادا کرده و جسدش را از ابن زیاد بخواهد و آن را دفن نماید و همچنین اخبار مربوط به او را به امام حسین (ع) برساند. عمر بن سعد نزد ابن زیاد آمده و همه? آنچه را که مسلم بطور مخفیانه به او گفته بود افشا کرد، ابن زیاد گفت: (شخص امین خیانت نمی کند ولی گاهی اوقات خائن در شمار امین به حساب می آید).

سپس ابن زیاد به مسلم رو کرد و گفت: (هان ای ابن عقیل، نزد مردم آمدی و آنها را که مجتمع بودند متفرّق کردی)؟ گفت: (خیر، من برای این کار نیامـدم، بلکه مردم کوفه معتقـد بودنـد که پدرت نیکان آنها را به قتل رسانده، و خون آنان را ریخته و اعمـال و رفتار کسـری و قیصـر را تجدیـد کرده، ما نیز به سوی آنان آمـدیم تا به عـدالت و کتاب خـدا دعوت کنیم). ابن زیاد گفت: (تو و او که هستید، آیا ما با آنان به عدالت رفتار نکرده ایم؟) مسلم گفت: (خداوند می داند که تو راست نمی گوئی و بر اسـاس غضب و دشـمنی و سوء ظن مردم را به قتـل می رسـانی). ابن زیـاد به او و علی (ع) و عقیـل و امام حسـین (ع) ناسـزا گفت. مسـلم گفت: (تو و پدرت بر ناسـزا گفتن سزاوارترید، حال ای دشمن خدا هرچه می خواهی انجام ده). ابن زیاد به یک نفر از اهـل شـام دسـتور داد که بر پشت بام کاخ رفته و گردنش را بزنـد و سـر و بـدنش را از بالای بام بر زمین بینـدازد، او نیز مسـلم را در حالی که خداوند را تسبیح گفته و تکبیر و تهلیل می کرد به بالا برد، مسلم همچنین می گفت: (خداوندا، بین ما و قومی که مـا را فریب داده و ذلیـل نموده و به مـا دروغ گفتنـد قضـاوت کن). پس از آن به طرف مـدینه متوجّه شـده و بر امـام حسین (ع) سلام نمود. مرد شامی او را بالای بام برده و گردنش را زده و سر و بدنش را بر زمین انداخت و ترسان از بالا به

پائین آمـد، ابن زیاد پرسـید: ترا چه می شود؟ گفت: در موقع قتل او مرد سـیاه چهره بـدقیافه ای را دیدم که انگشت خود را به دندان می گزید، از او فرار کردم. ابن زیاد گفت: شاید متعجّب شده و خیالی تو را برداشته است، پس از آن هانی را نیز به قتل رساندند. ابن زیاد دسـتور داد که پاهای مسـلم و هانی را با طناب بسته و در بازارها بگردانند و سپس آنان را بطور واژگون در زباله دانی آویزان کنند. سپس دو سر را برای یزید فرستاد. یزید هم آنها را در یکی از خیابانهای دمشق آویزان کرد.

۱ ـ جمعیّتهای سری صدر اسلام معمولا بعد از بیعت با رهبر خود، شعاری سری انتخاب می کردند که هر وقت آن را شنیدند، فورا خود را به رهبر برسانند، مسلم بن عقیل نیز (یا منصور أمت) که همان شعار مسلمانان در روز بدر بود شعار خود قرار داده، و با اعلان آن شعار مردم کوفه را جمع کرد.

بخش سوم: حرکت امام (ع) به سوی کربلا

سفر امام حسین (ع)

هنگامی که به امام (ع) خبر رسـید که یزید، (عمرو بن سـعید بن العاص) را همراه با لشکری فرستاده و سرپرست حجاج و والی امور حج نموده و به او سـفارش کرده است هرجا که حسین را دید، اورا به قتل برساند، امام (ع) تصمیم گرفت که قبل از پایان مراسم حـج، از مکه خارج شود و برای جلوگیری از پایمال شـدن حرمت خانه خدا، به انجام عمره قناعت نمود. قبل از آنکه از مکّه خارج شود، برخاسته، و این خطابه را خواند: (الحمد لله وما شاء الله ولا قوّه الاّ باللّه و صلی اللّه

علی رسوله، خطّ الموت علی ولـد آدم مخطّ القلاده علی جیـد الفتاه وما أولهنی الی أسـلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، و خیّر لی مصـرع أنا لاقیه، کأنّی بأوصالی تقطّعها عسلان الفلوات، بین النواویس و کربلاء، فیملأن منّی أکراشاً جوفاء و أجربه سغباً، لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضا الله رضانا أهل البیت، نصبر علی بلائه و یوفّینا أجور الصابرین، لن تشذّ عن رسول الله لحمته، و هی مجموعه له فی حضـیره القـدس تقر بهم عینه، و تنجز لهم وعـده. ألاـ و من کـان فینا باذلاً مهجته، موطناً علی لقاء الله نفسه، فلیرحـل معنـا، فـانّی راحل مصـبحاً، ان شاء الله). ترجمه خطبه: (سـپاس پروردگار را سـزاست و قـدرت و بزرگی برای اوست و سلام و درود خداونـد بر پیامبر خدا باد، مرگ بر فرزندان آدم (ع) مانند گردنبندی است بر گردن کنیزکان و شدّت اشتیاق من نسـبت به دیدار گذشـتگانم از شوق یعقوب برای دیدن یوسف بیشتر است، و برای من مقتلی مقدّر شده که ناچار از آن هستم، می بینم که بند بندبدنم را گرگهای بیابان گرد (لشـکر کوفه) پاره کرده و با آن شـکم و تهیگاههای آمال و آرزوهایشان را پر می سازنـد. از روزی که قلم قضـا برکسـی رانـده گریزی نیست، و رضـای خـدا، رضـای ما اهل بیت است، بر بلای او صبر می کنیم و به ما اجر صابران را عطا می فرمایـد. هیـچ پاره گوشتی از چشم رسول خـدا دور نمی ماند و تا روز قیامت برای او جمع خواهد شد و با آن چشم او روشن شده و به وعده خود وفا خواهد کرد، حال هرکس که در راه ما از بذل جان دریغ نمی کند

و خود را برای رسیدن به لقاء الله قربانی می کند، با ما بیاید، و من به خواست خدا بامدادان از اینجا کوچ خواهم کرد). و خروج او از مکّه در روز هشتم ذی حجّه اتّفاق افتاد، همراه او اهل بیت و دوستان و شیعه اش از اهل حجاز و بصره و کوفه بودند که در هنگام اقامتش در مکّه به او پیوسته بودند، او به هریک از آنان ده دینار و شتری برای حمل غذا عطا فرمود. (محمد بن حنفیّه) در همان شبی که امام حسین (ع) صبح روز بعد از آن به سوی عراق رفت به خدمت امام آمده و گفت: (شما نسبت به خیانت مردم کوفه در حقّ پدر و برادرت اطّلاع کامل داری و من می ترسم که وضعیّت تو مانند آنان شود، پس در اینجا بمان و تو گرامی ترین و محفوظ ترین افراد حرم بوده و خواهی بود). امام (ع) فرمود: (می ترسم که یزید بن معاویه با دسیسه مرا در حرم به قتل برساند، و حرمت خانه خدا بخاطر من شکسته شود). پس ابن الحنفیّه از او خواست که به یمن یا به بعض بیابانها و نواحی اطراف برود. ابا عبدالله (ع) به او وعده داد که در این نظریّه تأمّل کند، صبح روز بعد امام (ع) کوچ فرمود. ابن الحنفیّه نزد امام آمده و زمام مرکب او را در حالی که سوار آن شده بود گرفته و گفت: آیا به من وعده ندادی که در رأی و نظر من تأمّل کنی؟ فرمود: (آری، ولی پس از آنکه از تو جدا شدم رسول خدا (ص) فرمود ای حسین کوچ کن که خداوند تعالی چنین خواسته که

تو کشته شوی). (محمّد) خواست برگردد، ولی نمی دانست چرا امام (ع) خانواده خود را هم با این حال می خواهد همراه ببرد، امام به او فرمود: (خداوند تعالی چنین خواسته که آنان را اسیر ببیند). (عبدالله بن جعفر الطیّار) به همراه دو فرزندش: عون و محمد برای امام (ع) چنین نوشت: (امّا بعد، من از تو می خواهم که هنگام خواندن نامه ام از رفتن دست برداری، چرا که من می ترسم که در این راه هلاکت تو و سرشکستگی و پریشانی خانواده ات در صورت قتل تو در پیش باشد). پس از آن عبدالله نامه ای از کارگزار یزید بر مکّه، (عمرو بن سعید بن عاص) گرفت که در آن برای امام (ع) امان گرفته بود، و آن را در حالی که (یحیی بن سعید بن العاص) همراهش بود به نزد ایشان آورد و بسیار کوشش کرد که امام را از کاری که در پیش گرفته بود منصرف نماید، ولی ایشان قبول نکردند، و او را از خوابی که در آن رسول خدا (ص) را دیده و به او دستوری داده که از آن گریزی نیست مطّلع فرمودند. (عبدالله بن جعفر) از امام در باره خواب سؤال کرد، امام فرمود: (تاکنون در باره آن با هیچ کس صحبت نکرده و نخواهم کرد تا آنکه خدایم را ملاقات کنم). ابن عبّاس نیز به ایشان گفت: (ای عموزاده، من سعی می کنم به خود صبر و بردباری بدهم ولی نمی توانم و برتو می ترسم که کشته شوی و حیران و سرگردان گردی، مردم عراق، خیانتکارند، به آنان نزدیک مشو و در همینجا بمان، تو سرور اهل حجازی و مردم عراق اگر آنچنان که می گویند تو

را می خواهند، ابتدا حاکم و دشمن خود را از میان ببرند و سپس تو به آنجا برو، و اگر هم حتما می خواهی بروی، به یمن برو که در آن قلعه ها و درّه های زیادی است و سرزمینی وسیع با طول و عرض زیاد می باشد، و پدر تو در آنجا طرفدارانی دارد و اگر از مردم دور و در انزوا باشی، می توانی با مردم مکاتبه کرده و یا مبلّغین خود را به اطراف بفرستی، در آن صورت به آنچه که می خواهی، به سلامت دست خواهی یافت). امام (ع) فرمود: (ای پسر عمو به خدا می دانم که تو نصیحت گر مهربانی هستی ولی من تصمیم به رفتن گرفته ام). ابن عبّاس گفت: (پس اگر می خواهی بروی، زنان و دختران خود را مبر چرا که می ترسم آنان، تو را در حال کشته شدن ببینند). امام فرمود: (نه به خدا قسم مرا رها نخواهند کرد مگر آنکه این علقه محبّت را از درون من خارج کنند، و اگر این کار را بکنند، خداوند کسانی را بر آنان مسلّط خواهد کرد که آنان را ذلیل کند). و به (ابی هره الأسدی) گفت: (بنی امیّه اموال مرا بردند و من صبر کردم، و نسبت به شرافت من ناسزا گفتند، باز هم صبر کردم، و خون مرا خواستند پس فرار کردم). و هیچکس با امام (ع) نماند مگر آنکه از رفتن او اندوهگین شد و هنگامی که بر اصرار خود افزودند ابیات زیر را که (أخی الأوس) در هنگامی که بر عمویش به او در مورد جهاد به همراه رسول خدا (ص) هشدار داد گفته بود تکرار کرد و گفت: سأمضی فما بالموت عار علی

الفتی اذا ما نوی حقّا و جاهد مسلم_ا و واسـی الرّجال الصالحین بنف_سه و فارق مثبورا و خ_الف مجرم_ا یعنی: (من خواهم رفت و مرگ برای انسـان ننـگ نیست در صورتی که نیّت حق داشـته و همراه بـا مسـلمانان جهـاد کنـد و به مردان نیکوکـار و صالح کمک کرده و از کار بد دوری و با شخص مجرم مخالفت نماید). سپس چنین خواند: (و امر خدا قطعی و جاری است). در (صـفاح(امام (ع) با شاعر معروف عرب، فرزدق بن غالب ملاقات نمود، و از او در باره نظر مردم پشت سرش سؤال فرمود؟ فرزدق گفت: (دلهـای آنـان با شـما و شمشـیرها نزد بنی امیّه است و قضا و قـدر از جانب خـدا معیّن می شود). ابو عبـدالله (ع) فرمود: (راست گفتی، امر دست خـداست و او هرچه بخواهد انجام خواهد داد، و هر روز در کاری است، اگر خواست او چنین بود که مـا دوست داریم، او را بر نعمتهـایش سپاس می گـذاریم و در ادای شـکر هم از او کمـک می خواهیم، و اگر خلاـف خواسـته مـا بود، آنکس را که حق، نیّت او، و تقوی خصـلت و سـرشت اوست از او دور نخواهـد نمود). سـپس فرزدق در باره نذرها و چگونگی انجام مراسم حج از امام سؤالاتی کرده و آن دو از هم جدا شدند. پس از آن امام (ع) بدون توقّف و انتظار، حرکت کرد، و در (ذات عرق) بشـر بن غالب را دیده و از او در مورد مردم کوفه سؤال کرد، او گفت: (شمشـیرها نزد بنی امیّه است ولی دلها همراه با توست). امام فرمود: راست گفتی. پس از آن، در (خزیمه)

یک روز و یک شب اقامت گزید، و در هنگام صبح، خواهرش زینب (ع) به نزد او آمده و گفت: هاتفی شنیدم که می گفت: (هان ای چشم، با کوشش تمام اشک ببار، زیرا که چه کسی بعد از من می گرید بر گروهی که مرگ آنها را به سوی وفای به وعده "شهادت امام (ع)" می برد)؟ امام (ع) فرمود: خواهر عزیزم، هرآنچه که مقدّر شده است. انجام خواهد یافت. و هنگامی که امام (ع) به (رزود) رسید، (زهیر بن القین بجلّی) در نزدیکی او فرود آمد، او علاقه ای به مشایعت امام نداشته و از فرودآمدن با ایشان کراهت داشت، ولی آب آن دو را در آن مکان جمع کرده بود، در حالی که زهیر و دوستانش بر سر سفره غذایی که بر ایشان آماده شده بود نشسته بودند، فرستاده امام (ع) او را به نزد سرورش امام (ع) خواند. زهیر از اجابت درخواست او امتناع کرد، ولی همسرش (دلهم بنت عمرو) او را تشویق به رفتن بدانجا و شنیدن سخنان امام نمود. پس زهیر به سوی امام حسین (ع) رفته، و چیزی نگذشت که با خوشحالی فراوان و صورت برافروخته به نزد دوستانش آمد و دستور داد که خیمه او را کنده و اثاثیه او را برداشته به لشکرگاه امام (ع) ببرند، و به همسرش گفت: به نزد خانواده ات برو، چون من نمی خواهم که از طرف من، گزندی به تو برسد. سپس به کسانی که همراه او بودند گفت: (کسانی از شما که بخواهند فرزند رسول خدا (ص) را یاری کنند بیایند وگرنه این آخر عهد من با شماست). پس از آن، آنان را از آنچه

که (سلمان فارسی) به او در باره این واقعه گفته بود آگاهی داد و گفت: (در غزوه "بحر" ما پیروز شده و مقدار زیادی از غنائم نصیب ما گشته و باعث شادی بسیار ما گردید، و هنگامی که (سلمان فارسی) شادی ما را دید گفت: اگر سیّد جوانان آل محمد را دیدید، از همراهی بااو در جنگ بیشتر از آن اندازه که از بدست آوردن غنائم شاد شده اید، خوشحال شوید، پس من، با شما وداع می کنم). همسرش گفت: (خداوند برای تو خیر بخواهد، از تو می خواهم که در روز قیامت نزد جدّ حسین (ع) مرا به یاد داشته باشی). و در (زرود) خبر کشته شدن مسلم بن عقیل (ع) و (هانی بن عروه) بدو رسید، او چندین بار گفت: انّا لله و انّا الیه راجعون) و بسیار برآنان اندوهگین شده و به شدّت گریست. بنی هاشم نیز بر آنان گریسته و شیون زنان برخاست بطوری که کشته شدن مسلم بن عقیل آنجا را تکان داد و اشک های بسیار ریخته شد. (عبدالله بن سلیم) و (منذر بن مشمعل) که هردو اسدی بودند به ایشان گفتند: ای فرزند رسول خدا به خاطر خدا از تو می خواهیم که از اینجا نروی، چون در کوفه کمک و یاوری نخواهی داشت. خانواده عقیل برخاسته و گفتند: ما هرگز دست بر نخواهیم داشت تا آنکه انتقام خود را گرفته و یا همان راهی را برویم که برادرمان رفت. پس امام حسین (ع) نگاهی به آنان انداخته و گفت: بعد از این در زندگی خیری نخواهد بود. و در (شقوق) امام (ع) مردی را که از کوفه می آمد دیده، و از او

در باره مردم عراق سؤال کرد؟ او به امام گفت: که همه مردم بر علیه او اجتماع کرده انـد. ایشان فرمودند: سـرنوشت همه امور بـدست خداست و او هرچه بخواهد انجام می دهد، و هر روز و هر زمان به کاری مشـغول است، سـپس چنین سـرود: فإن تکن الـدنیـا تـعـدّ نفیسـه فـــدار ثـواب الله أعـلاـو أنبـل و إن تکـن الأـموال لـلـترک جمعـه‌ا فمـا بـال مـتروک به المـرء یبـخـل وإن تـکن الأـرزاق قسـما مـقـدّرا فقلّه حـرص المرء فی الکسب أجـمـل و إن تکن الأبـدان للمـوت انشـئـت فقتـل امرئ بالسـیـف فبـالله أفضـل علیـکـم سـلاـم الله یـا آل احـمـد فـانّی أرانی عنکم سـوف أرحـــل یعنی: (اگر دنیـا گرانقـدر و ارزشـمند به نظر می آیـد، خـانه ثواب خـدا برتر و بالاـتر است. و اگر اموال را برای رها کردن (بعـد از مرگ) جمع می کننـد پس چه بـاک از ترک کردن چیزی که بایـد آن را رهـا نمود. و اگر رزق و روزی هـای همه مقدّر و معیّن است، پس کمتر حرص زدن در هنگام کسب مال، زیباتر است. و اگر بدنها برای مرگ ساخته شده اند، پس کشـته شدن با شمشیر در راه خدا برتر و سزاوارتر است. سلام خدا بر شما باد ای خاندان پیامبر، چرا که من خود را کوچ کننده از نزد شما می بینم). و در محل (زباله) خبر کشته شدن (قیس بن مسهر صیداوی به او رسیده و او نیز آن را به مردم اطّلاع داد، و آنان را در ترک گفتن آن محل مختار نمود. آنان هم از راست و چپ متفرّق شده و از او دور شدند و تنها کسانی همراهش ماندند که با آنان از مکّه

خارج شده بود، با آنکه قبل از آن تعداد زیادی از اعراب با او همراه شده بودند و تصوّر می کردند که به محلّی می رود که مردم آن با او موافق هستند. او نیز از آنکه آنان بدون اطّلاع و علم بر این مسئله همراه او بیایند کراهت داشت، گرچه می دانست اگر به آنان اجازه مراجعت دهد، جز کسانیکه راضی به همکاری با او تا حدّ مرگ هستند کس دیگری باقی نخواهد ماند. سپس از (بطن العقبه) برای برداشتن آب حرکت نموده تا اینکه به (شراف) رسیدند، و در هنگام سحر به جوانان فرمود که آب بسیار بردارند، نیمه های روز بود که صدای تکبیر یکی از اصحاب خود را شنید. امام فرمود: چرا تکبیر می گوئی؟! گفت: نخلهایی دیدم، آنان که با او بودند وجود نخل را در آن محل انکار کرده و گفتند آنان نوک های سرنیزه و گوشهای اسبان هستند. امام فرمود: آری، من همچنین می بینم، سپس از آنان در باره محلّی که بتوان در آن پناه گرفت سؤال فرمود، آنان گفتند: (ذوحسم) در سمت چپ است، و این محل آن چنان است که می خواهی. پس امام (ع) به سرعت به جانب آن پیش آمد. در این هنگام حرّ ریاحی همراه با هزار سوار ظاهر شد، او از جانب ابن زیاد مأمور بود که امام را در هرجا ببیند از بازگشت مدینه باز دارد و یا او را به کوفه بیاورد. هنگامی که امام (ع) آنان را تشنه دید به یارانش دستور فرمود که آنان را سیراب و به اسبانشان به اندازه کافی آب بدهند. (علی بن طعان محاربی) همراه حر بود، او آخرین نفری بود

که برای خوردن آب آمد و تشنگی بسیار او را بی تاب کرده بود. امام (ع) به او فرمود: (راویه) را بخوابان (روایه در لغت حجاز، شتر آبکش را گویند)، او منظور امام را نفهمید، امام فرمود: شتر را بخوابان، و هنگامی که خواست آب بنوشد، آب از مشک می ریخت. امام فرمود: مشک را بگردان. او از شدّت تشنگی، نمی دانست چه کاری باید انجام دهد. امام (ع) خود برخاسته و مشک را گرداند تا او آب خورده و سیراب شد، و سپس اسب خود را نیز آب داد. سپس امام (ع) به سوی آنان رفته و ابتدا خداوند را شکر و سپاس گذارد و فرمود: (این عذری است به سوی خدای عزّ و جل و شما، من به سوی شما نیامدم، مگر در آن هنگام که در نامه هایتان و به وسیله فرستادگانتان مرا دعوت نمودید و گفتید که ما امام و پیشوا نداریم و امید است که خداوند به وسیله تو ما را بر راه راست جمع نماید، پس اگر شما بر همین نظر هستید، به من عهد و پیمان کافی بسپارید که با آن مطمئن شوم و اگر از آمدن من کراهت دارید، به همان محلّی که از آن آمده ام باز خواهم گشت). آنان همگی سکوت کردند. سپس (حجاج بن مسروق جعفی) اذان ظهر را گفت، امام به حر فرمود: آیا با یارانت نماز می خوانی؟ حر گفت: خیر، همگی همراه تو نماز خواهیم خواند، و امام نیز چنین کرد. پس از آنکه از نماز فارغ شد، به سوی آنان آمده و شکر و سپاس خدا را بجای گذارده و بر پیامبر گرامی صلوات فرستاد و

فرمود: (هان ای مردم، شـما اگر تقوای خـدا را بجای آورده و حق را برای اهل آن بدانیـد، نزد خدا بیشتر مورد رضایت خواهد بود، و ما اهل بیت پیامبر (ص) نسبت به ولایت این کار از اینان که ادّعای آن را دارند و در طریق ظلم و دشمنی گام می زنند، اسـتحقاق بیشتری داریم، حال اگر شـما از این امر دست بردارید و نسـبت به ما کراهت داشـته و نسبت به حق ما جاهل باشید و نظر شما چیزی غیر از آن باشد که در نامه هایتان آمده است، از شما دور می شوم و شما را رها می کنم). حر گفت: نمی دانم آن نامه هایی که می گویی چیست. امام (ع) به (عقبه بن سـمعان) دستور فرمود که دو خورجین پر از نامه را خارج کند. او نیز چنین کرد. حر گفت: من از اینـان نیسـتم، و دسـتور دارم که تو را در صورتی که ملاقـات نمایم ترک نکنم تا آنکه به نزد ابن زیاد در کوفه ببرم. امام فرمود: مرگ به تو از آنچه که گفتی نزدیک تر است، و سـپس به یارانش دسـتور داد که سوار شونـد، زنان نیز سوار شدنـد. حر، راه آنان را برای بازگشت به مدینه سد کرد. امام (ع) به حر فرمود: مادرت بر تو بگرید، از ما چه می خواهی؟ حر گفت: به راستی اگر کسـی از اعراب غیر از تو بود و چنین چیزی به من می گفت، هیچگـاه از ذکر گریه مـادرش بر او دست بر نمی داشـتم، هرکس که می خواست باشد، ولی به خدا راهی برای ذکر نام مادرت جز به بهترین صورتی که می توانم، ندارم. ولی حال راهی میانه را در پیش بگیر

که نه تو را به کوفه و نه به مدینه برساند تا آنکه برای ابن زیاد نامه ای بنویسم، شاید که خداوند عافیت را نصیب من گرداند و مرا به امری مربوط به تو مبتلا نسازد. سپس به امام (ع) گفت: (من در مورد جانت، خدا را گواه می گیرم که اگر با این گروه از در جنگ درآمدی، کشته خواهی شد). امام (ع) فرمود: آیا مرا از مرگ می ترسانی، و آیا اگر مرا بکشید می توانید از بلای بزرگ و مصیبت عظیم رهایی یابید؟ و من اکنون آنچه را که (أخ الأوس) به پسر عمویش گفت در هنگامی که می خواست به یاری رسول خدا (ص) بشتابد می گویم: من (برای یاری پیامبر) خواهم رفت، و مرگ برای انسان عیب و عار نیست، در صورتی که نیّت حق و جهاد همراه با مسلمانان و یاری به آنان و دوری از امر شر و مخالفت با مجرمین و گناهکاران مورد نظر او باشد. پس اگر زنده بمانم، پشیمان نخواهم بود، و اگر بمیرم ملامت نخواهم شد، چرا که این ننگ برای انسان کافی است که زنده باشد و زیر بار زور برود. هنگامی که حر این را از او شنید، از او دور شد و امام به همراهی یارانش در یک طرف و حر همراه با یارانش در منطقه ای دیگر حرکت می کردند. و در (بیضه) برای یاران (حر) خطابه ای خواند و در آن، پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: (هان ای مردم، رسول خدا فرمود: هرکس که پادشاه ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال کرده و پیمان خود را نقض نموده و با سنّت رسول خدا مخالف بوده

و با بندگان خدا به ستم و دشمنی عمل می کند و هیچ عمل و گفتار و تغییری در روش او بوجود نیاید، بر خداست که او را به سزای خود برساند، براستی که اینان شیطان را اطاعت کرده و دست از پیروی پروردگار برداشته اند و فساد را ظاهر نموده و انجام حدود الهی را رها کرده اند، و فی ء(۱) مسلمانان را از آن خود کرده، و حرام خدا را حلال و حلالش را حرام نموده اند، و من از دیگری محق ترم و نوشته های شما به من رسیده و بیعت با مرا برگردن خود نهاده اید که مرا دست خالی و تنها نگذارید پس اگر بر بیعت خود استوار باشید به رشد و تعالی می رسید، چرا که من حسین بن علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا (ص) هستم و جان من از جان شما جدا نبوده و خانواده ام همراه با خانواده شما خواهد بود و من الگویی نمونه برایتان هستم. لیکن اگر چنین نکنید و پیمان خود را نقض و بیعت با مرا از گردنهای خود بردارید، که قسم به جان خودم این از شما بعید نیست، زیرا که شما همین کار را با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم انجام دادید و هرکس که به شما مغرور شود فریفته است و شما بد اقبالی را برای خود آورده و بهره خود را از میان خواهید برد، و هرکس که پیمان خود را نقض نماید، برخود نقض نموده، و خدا مرا از شما بی نیاز گرداند، والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته). و در (دهیمه) مردی از اهل کوفه با او ملاقات کرد که او را (ابو

هرم) می گفتند، گفت: (ای فرزند رسول خدا چه چیزی تو را از حرم جدّت بیرون راند)؟ فرمود: (ای ابا هرم! بنی امیّه به شرافت من ناسزا گفتند، صبر کردم و اموالم را بردند صبر کردم، و خون مرا خواستند، پس گریختم، و به خدا قسم که مرا خواهند کشت و خدا لباس ذلّت کامل را بر آنان بپوشاند، و شمشیری برّان بر آنان براند، و کسانی را بر آنان مسلّط خواهد کرد که آنان را ذلیل نماید تا آنکه از قوم (سبا) نیز که پادشاه آنان زنی بود که بر اموال و خونهای آنان حکومت کرد ذلیل تر شوند).

اطلاع دادن امام (ع) از مرگ خود

و آخر شب یارانش را دستور داد که آب برگرفته و از (قصر بنی مقاتل) کوچ کنند، و در حین حرکت، امام را شنیدند که می گفت: (انّا لله و انّا الیه راجعون) والحمد للّه ربّ العالمین، و دوبار همان را تکرار می کرد، علی اکبر (ع) از آن سؤال کرد، فرمود: خواب گونه ای مرا در ربود، پس سواری در جلوی من ظاهر شد که می گفت: این قوم می روند و مرگ نیز به سوی آنان می آید، دانستم که اینها موجوداتی هستند که خبر از مرگ ما می دهند. علی اکبر گفت: خداوند بدی و گزندی به تو نرساند، آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری، قسم به آن کسی که بازگشت بندگان بسوی اوست. گفت: ای پدر، از اینکه بر حق بمیرم هیچگونه نگرانی ندارم. فرمود: خداوند به تو بهترین پاداشی که یک پدر به فرزندش می دهد، عنایت فرماید. سپس امام (ع) به حر رو کرده و فرمود: کمی با ما بیا، پس همگی

باهم حرکت کردند تا به سرزمین (کربلا) رسیدند، حر و یارانش روبروی امام (ع) ایستاده و او را از حرکت باز داشتند، و یارانش گفتند: اینجا نزدیک فرات است، و گفته می شود که در حین حرکت، اسب امام (ع) از حرکت باز ایستاد، همچنان که شتر پیامبر (ص) در (حدیبیّه) توقّف کرد، پس در آن محل امام (ع) از نام آن سرزمین سؤال کرد؟ زهیر گفت: پیشاپیش ما حرکت کن و از چیزی سؤال مکن تا آنکه خداوند فرجی کند، نام این سرزمین (طف) است. فرمود: آیا نام دیگری هم دارد؟ گفت: به آن (کربلا) می گویند. پس چشمانش را اشک فرا گرفته و فرمود: خداوندا به تو پناه می برم از کرب و بلا (گرفتاری و اندوه) اینجا محلّ فرود آمدن و ریخته شدن خونمان و جایگاه قبرهایمان است و جدّم رسول خدا (ص) با من در باره این محل سخن گفته است. و نزول او در کربلا در روز دوّم ماه محرّم سال شصت و یک اتّفاق افتاد. پس فرزندان و برادران و اهل بیت خود را جمع کرده و به آنان نگریسته و گریه کرد، سپس فرمود: (خداوندا، ما نوادگان پیامبرت محمد (ص) هستیم که از حرم جدّمان بیرون رانده شده، و مورد فشار و ناراحتی واقع شدیم و بنی امیّه بر ما تعدّی کردند، خدایا حق ما را بستان و ما را بر قوم ستمکار پیروزی بخش). سپس به سوی یارانش آمده و فرمود: (مردم بندگان دنیا هستند، و دین گردشی بر زبانهایشان است که به هرگونه که مصلحت روزگار و آسایش در معاش آنان است، آنرا در می آورند، و اگر روزی گرفتاری و

بلا پیش آید، دین داران کم می شوند). پس از آن خدا را شکر و سپاس گذارده و بر محمد و آل محمّد صلوات فرستاده و فرمود: (امّا بعد، فقد نزل بنا من الأمر ما قد ترون، و انّ الدنیا قد تغیّرت و تنکرت و أدبر معروفها، و لم یبق منها الاّ صبابه کصبابه الاناء، و خسیس عیش کالمرعی الوبیل، ألا ترون الی الحق لا یعمل به؟ و الی الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء الله، فانّی لا أری الموت الاّ سعادهً، والحیاه مع الظالمین الاّ برماً). ترجمه: (امّا بعد، آنچه را که می بینید برما آمده است، دنیا تغییر کرده و زشتی های آن زیاد شده، و نیکیهای آن از میان رفته است، و چیزی از آن نمانده جز ته مانده ای مانند ته مانده ریزش آب در ظرف، و خاشاکی مانند خاشاک های باقیمانده از سبزه های فراوان چراگاهها، آیا نمی بینید که به حق عمل نشده، و از انجام باطل جلوگیری نمی شود؟ و در این حال، مؤمن لاجرم به لقای پروردگار راغب می شود، و من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ظالمان را جز ننگ و ذلّت نمی دانم). در اینجا، زهیر از جا برخاسته و گفت: (ای فرزند رسول خدا، گفتار تو را شنیدم، و اگر دنیا برای ما پایدار و ما در آن تاابد هم باقی می بودیم، باز هم قیام به همراه تو را بر ماندن در این جهان ترجیح می دادیم). بریر گفت: (ای فرزند رسول خدا، خداوند به وسیله تو بر ما منّت گذارد که در کنار تو بجنگیم و در این جنگ اعضای ما قطع می شوند و در روز قیامت جدّ تو ما را شفاعت خواهد کرد).

نـافع بن هلالـ گفت: (تو می دانی که جدّ تو رسول خـدا، نتوانست شـراب محبّت خود را به تمـام مردم بخورانـد و آنان را به راهی که خـود می خواست هـدایت کنـد، زیرا گروهی از آنـان منـافق بوده و وعـده یـاری به او می دادنـد ولی در بـاطن خود خیانت را پنهان نموده بودند، با او با رویی شـیرین تر از عسل روبرو می شدند، و در پشت سـرش، از (حنظل) نیز تلخ تر بودند، تا آنکه خداوند او را به سوی خود فرا خواند. پدر تو علی (ع) نیز چنین بود، او را نیز گروهی وعده نصـرت دادند و (ناکثین) و (قاسـطین) و (مارقین) با او به جنگ برخاسـتند تا آنکه اجل او فرا رسـیده و به سوی رحمت و رضای خدا عروج کرد، و تو نیز امروز نزد مـا همان حالت را داری، پس آن کس که وعـده خود را زیر پا گـذارده و بیعت خود را خلع کرد، جز خود، به کس دیگر ضـرر نمی رساند، و خداوند ما را از آنان بی نیاز کرده است. پس ما را به هر طرف که خواهی چه مغرب و چه مشرق به پیش ببر، پس به خـدا ما از قضای الهی باکی نداشـته و از لقای او بیم به دل راه نمی دهیم، و ما بر نیّت و نظر خود ثابت بوده و با دوسـتانت، دوست، و با دشمنانت، دشمن هستیم). سپس امام منطقه ای را که قبر او در آن قرار می گرفت از مردم (نینوی) و (غاضـریّه) به قیمت شـصت هزار درهم خریـده، و سـپس آن را بـدانان صـدقه داد و بـا آنـان شـرط فرمود که مردم را به قبر او هدایت کرده،

و به مـدّت سه روز، کسـانی را که آن را زیـارت می کننـد، اطعـام کننـد. مساحت حرم امام (ع) که آن را خریـد چهار میل در چهار میل بود، و این زمین برای فرزنـدان و موالی او حلال و برای غیر آنان که با آنان مخالفند حرام است و در آن برکت قرار داده شده است. در حدیث است از امام صادق (ع) که آنان به شـرط و پیمان خود عمل نکردند. (حر) برای ابن زیاد خبر ورود امام (ع) را به کربلا رسانـد. ابن زیاد برای امام (ع) چنین نوشت: (امّا بعد، ای حسـین، خبر فرود آمدن تو در سـرزمین کربلا به من رسـید، و امیرالمؤمنین یزیـد برایم چنین نوشت که خوش نخوابم و سـیر نخورم تا آن که تو را به خدا ملحق کنم، و یا آنکه بر فرمان من و دسـتور یزیـد گردن نهی). و هنگامی که امام (ع) نامه را خوانـد، آن را با دست خود انـداخته و فرمود: رسـتگار نشدنـد قومی که رضـایت مخلوق را به قیمت خشم خـالق خریدنـد. فرسـتاده ابن زیاد، از او جواب خواست. فرمود: من برای او جوابی نـدارم، زیرا که او مسـتحقّ کلمه عذاب است. ابن زیاد عمر بن سـعد را دسـتور حرکت به سـمت کربلا داد، پیش از آن عمر سـعد، همراه با چهار هزار تن از لشـکریانش آماده بودند که به جانب (دسـتبی) حرکت کنند زیرا که دیلمیان بر آن دست یـافته بود. عمر سـعد از ابن زیاد خواست که او را از رفتن به جانب کربلا معـذور دارد. ابن زیاد نیز به او گفت: در این صورت ولایت ری را از تو پس می گیرم.

عمر سـعد یـک شب از ابن زیاد فرصت خواست تا در این مسـئله انـدیشه کنـد. عمر بن سـعد، نصـیحتگران خود را جمع کرد، تمامی آنان او را از جنگ با امام (ع) باز داشـتند، و (حمزه بن مغیره بن شعبه) که فرزند خواهرش بود به او گفت: برای خدا از تو می خواهم که به جنـگ حسـین (ع) نروی که در آن صورت قطع رحم نموده و گناهی مرتکب شـده ای، سوگنـد به خـدا، اگر از دنیا پشیزی نداشته باشی، بهتر از آن است که به خدا ملحق شوی در حالی که خون حسین (ع) برگردن توست. ابن سعد گفت: چنین کنم. و یک شب تمام را در این مسـئله فکر می کرد، و از او شنیده شد که می گفت: آیا ملک ری را ترک کنم، در حـالی که به آن به شـدّت رغبت و علاـقه دارم؟ و یـا آنکه بازگشـته، و در حالی که مورد ملامت و نفرت واقع می شوم، یا حسـین را به قتل برسانم؟ براستی که در کشـتن او، آتش جهنّم است که هیـچ چیزی از آن جلوگیری نمی کنـد، ولی با اینحال ملـک ری، نور چشم من است. صـبح نزد ابن زیاد رفته و گفت: ای ابن زیاد، حال که مرا بر این کار گماردی و همه مردم آن را شـنیدند، این کار را به انجام رسان، ولی غیر از من تعدادی از اشراف کوفه را نیز بفرست که من در جنگ از آنان بی نیازتر نیسـتم، و نـام تعـدادی از اشـراف کوفه را بر زبـان آورد. ابن زیاد گفت: من از تو در مورد اشخاصـی که بایـد بفرسـتم دسـتور نخواستم، پس اگر با لشکر ما

حرکت می کنی این کار را انجام ده وگرنه فرمان ولایت را باز گردان. هنگامی که عمر سعد پافشاری او را بر گفته اش دید، گفت: خواهم رفت. عمر بن سعد، (قره بن قیس حنظلی) را خواست تا از امام (ع) بپرسد که چرا به عراق آمده است، و هنگامی که نامه ابن سعد به امام (ع) رسید فرمود: (مردم این دیار، بسیار برایم نامه نوشتند که بر ما وارد شو، پس اگر از ما رویگردان هستید، شما را رها کرده و باز می گردم). و با این پیام به نزد ابن سعد باز گشته، و او نیز آنچه را که امام (ع) گفته بود برای ابن زیاد نوشت. جواب آن چنین آمد: امّا بعد، پس بر حسین (ع) و یارانش، بیعت با یزید را عرضه کن، اگر انجام داد، آنگاه ما تصمیم خود را خواهیم گرفت. عزیمت لشکر به کربلا آغاز شد تا آنکه می گویند تعداد آنان به یک میلیون نفر و یا بیشتر رسید. ابن زیاد، گروهی از سواران را بر کناره فرات آورده و مانع آب بر سیّدالشهداء (ع) شد، بطوری که یاران امام (ع) راهی به سوی آب نمی یافتند، تا آنکه تشنگی به شدّت آنان را به ستوه آورد. امام (ع) تیشه ای برداشته و نوزده قدم به طرف قبله در پشت خیمه زنان برداشته و سپس زمین را کند. آب گوارائی از زمین جوشید، و از آن سیراب شدند. سپس چشمه از میان رفته، و هیچگونه اثری از آن باقی نماند. ابن زیاد برای ابن سعد نوشت که: شنیده ام امام حسین (ع) چاههائی حفر کرده و به آب می رسد و خود و یارانش از

آن می نوشند، هنگامی که نامه ام به تو رسید، آنان را تا آنجا که می توانی از حفر چاهها بازدار و فشار را بر آنان به آخرین حد برسان. و در همان وقت (عمرو بن الحجاج) را همراه با پانصد نفر از لشکریان فرستاده و آنان بر کناره آب فرود آمدند و این واقعه سه روز پیش از شهادت امام (ع) بود.

۱ ــ فی ء: غنیمت جنگی ــ خراج.

بخش چهارم: رویاروئی با لشکر ابن سعد

ملاقات امام (ع) با ابن سعد

امام (ع) (عمرو بن قرطبه انصاری) را نزد ابن سعد فرستاد و از او خواست که شبانه در میان دو لشکرگاه با او ملاقات کند، هریک از آنان همراه با بیست سوار خارج شد، امام (ع) به همراهانش دستور داد که جز فرزندش (علی اکبر) و (عبّاس) همگی به عقب برگردند. ابن سعد نیز چنین کرد و تنها فرزندش (حفص) و غلامش همراه او باقی ماندند. امام فرمود: ای ابن سعد، آیا با من می جنگی و از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست نمی ترسی؟ من فرزند کسی هستم که خود می دانی، آیا با من همراه نمی شوی و اینان را رها نمی کنی؟ و بدان که این کار به خواسته خدا نزدیکتر است. عمر گفت: می ترسم که خانه ام ویران شود. امام فرمود: من آن را برای تو می سازم. گفت: می ترسم اموالم از دست برود. فرمود: من خود بهتر از آن را از اموال خود که در حجاز دارم برای تو جایگزین می کنم. و روایت شده که به عمر فرمود: (بغیبغه) را به تو می دهم، و این منطقه وسیعی با نخلها و باغهای زیاد بود که معاویه یک میلیون دینار برای آن

پرداخت و امام آن را نفروخت. ابن سعد گفت: در کوفه خانواده ای دارم که می ترسم ابن زیاد آنان را به قتل برساند. هنگامی که امام (ع) از او مأیوس شد برخاست در حالی که چنین می فرمود: (تو را چه می شود، خدا تو را به زودی در بستر خودت بکشد و روز رستاخیز تو را نیامرزد، به خدا من امیدوارم که تو از گندم ری جز اندکی نخوری). ابن سعد با حالت استهزاء و ریشخند گفت: اگر گندم نباشد، جو برای ما کافی است. شمر با نامه ای از ابن زیاد برای عمر بن سعد نزد او آمد، در آن نامه ابن زیاد عمر سعد را بر جنگ تشویق کرده بود. شمر با صدای بلند فریاد زد: کجایند فرزندان خواهرمان؟ کجاست عبّاس و برادرانش؟ آنان از او روی گرداندند. امام فرمود: به او جواب دهید گرچه فاسق است. گفتند: چه می خواهی؟ گفت: ای فرزندان خواهرم، شما در امانید، خود را همراه با حسین (ع) به کشتن مدهید و از امیرالمؤمنین یزید اطاعت کنید. عبّاس فرمود: خداوند تو و امان دادن تو را لعنت کند، آیا تو به ما امان می دهی در حالی که فرزند رسول خدا امان ندارد، و از ما می خواهی که از ملعون ها و فرزندان ملعون ها اطاعت کنیم؟

پیشروی لشکر

ابن سعد شبانگاه پنجشنبه، نهم محرّم نهیب زده و به لشکرش دستور داد که به طرف امام (ع) پیشروی کنند، امام (ع) روبروی خیمه اش نشسته و شمشیر را به کمر بسته بود که خواب گونه ای او را در ربود در آن حال پیامبر (ص) را دید که می گفت: به زودی نزد ما خواهی بود. زینب(س)

صدای مردان را شنید و به برادرش گفت: دشمنان به ما نزدیک شدند. امام (ع) به برادرش عبّاس فرمود: سوار شو فدایت شوم، و برو از آنـان بپرس که آنـان را چه شـده و چه می خواهنـد. حضـرت عبّاس (ع) همراه با بیست سوار از جمله زهیر و حبیب به سـوی آنـان رفته و از آنـان سؤال کرد. گفتنـد: امیر دسـتور داد که تبعیّت از دسـتورات او را بر شـما عرضه کنیم، و در غیر این صورت جنگ را با شـما آغاز کنیم. حضـرت عباس (ع) برادرش را از مقصد آنان آگاه کرد. امام (ع) فرمود: به سوی آنان باز گرد و از آنان امشب را تا فردا مهلت بگیر، تا بتوانیم برای خـدا نماز خوانـده و دعا و طلب بخشـش نمائیم، خـدا خود می داند که من خواندن نماز برای او و خواندن کتابش و دعا و طلب بخشش از او را بسیار دوست دارم. حضرت عبّاس (ع) باز گشته و آن شب را مهلت خواست، ابن سـعد در تردید بود و از مردم سؤال کرد. عمرو بن الحجاج گفت: پناه می برم به خدا، اگر آنان از دیلیمیـان بودنـد و چنیـن درخواسـتی از تـو داشـتند، شایسـته بـود که آن را بپـذیری. همچنین قیس به ابن الأشـعث گفت: به درخواست آنـان عمـل کن، سوگنـد به جان خودم فردا صبح جنگ را شـروع خواهنـد نمود. ابن سـعد گفت: به خـدا اگر می دانستم که چنین می کنند، امشب را هم مهلت نمی دادم. سپس برای امام (ع) پیام فرستاد که: ما به شما تا فردا مهلت می دهیم، پس اگر تسلیم شدید، شما را نزد ابن زیاد خواهیم برد، و اگر امتناع

بورزیـد، شـما را ترک نخواهیم گفت. امام (ع) یاران خود را نزدیکیهای عصـر و یک شب قبل از کشـته شـدنش جمع کرده و فرمود: (بهترین سـپاس را بر پروردگار گـذارده و در ناکامیها و کامیابیها او را شـکر می گـذارم. خداوندا، من تو را سـپاس می گزارم که به مـا لطف فرموده و پیامبرت را بر ما فرسـتادی و به ما قرآن را آموخته و در دین فقیه گردانیـدی و همچنین برای ما گوشـها و چشـمها و دلها قرار داده و ما را جزء مشرکان به شمار نیاوردی. امّا بعد: من یارانی برتر و بهتر از یارانم نمی شناسم و اهلبیتی بهتر و بالاتر از اهل بیت خود نمی دانم، خداونـد بهترین پاداش را از جانب من به شـما عطا فرمایـد. و جدّم رسول خدا (ص) به من خبر داد که به سوی عراق فرسـتاده خواهم شـد و در سـرزمینی به نام (عمور) یا (کربلا) فرود خواهم آمد و در آن شهیـد خواهم گشت و اکنون آن زمان نزدیک است. من فکر می کنم وعـده من با این دشـمنان فردا خواهـد بود و من به شـما اجازه می دهم که به هرجا بخواهیـد برویـد و از طرف من هیچگونه محـدودیّت و قیـد و بندی بر شـما نیست. تاریکی شب فرا رسـید از آن اسـتفاده کرده هرکدام از شـما شتری برداشته و دست یکی از اهلبیت مرا بگیرد و برود، خداوند به همه شما جزای خیر دهـد، همگی در باغها و شـهرهای خود پراکنـده شویـد اینان تنها مرا می خواهند و اگر به من دست یابند، غیر از مرا طلب نخواهند کرد). برادران و فرزندان و فرزندان برادرانش، و پسران عبدالله بن جعفر به

او گفتند: این کار را نخواهیم کرد و بعد از تو در این جهان باقی نخواهیم ماند. خداوند چنین چیزی را به ما نشان ندهد. و اوّل بار عبّاس بن علی (ع) این را گفت و بقیّه هاشـمیان نیز از او متابعت کردنـد. امام (ع) رو به سوی فرزندان عقیل کرده و فرمود: کشـته شدن مسلم شما را کافی است، بروید، من به شما اجازه آن را می دهم. گفتند: در آن صورت مردم چه خواهند گفت و مـا به آنـان چه گوییم؟ بگوئیم که ما بزرگ خانـدان و سـرور خود و فرزنـدان عموهای خود را رها کردیم و با آنان حتّی یک تیرهم نینداختیم و یک نیزه نیز بکار نبرده و شمشیر هم نزدیم و نمی دانیم که چه کاری کردند؟ نه، به خدا قسم چنین نخواهیم کرد. ما، جان و مال و خانواده خود را فدای تو می کنیم و همراه با تو می جنگیم تا بر ما همان بیاید که بر تو می آید، خداوند زنـدگی بعـد از تو را بر ما زشت فرمایـد. مسـلم بن عوسـجه گفت: آیا تو را رها کنیم و در آن صورت نزد خدا چگونه پوزش عـدم ادای حق تو را بخواهیم، به خـدا از تو جـدا نخواهم شـد تـا آنکه تیر خود را بر سـینه آنان نشانه روم، و با شمشـیر خود تا هنگـامی که در دست من است، بر آنـان بزنم و حتّی اگر سـلاحی برای جنـگ بـا آنـان نداشـته بـاشم با سـنگ بر آنان خواهم کوفت تا با تو کشته شوم. سپس (سعید بن عبدالله حنفی) گفت: (به خدا تو را رها نخواهیم کرد تا آنکه خداوند بداند که

ما وصیّت رسول خدا (ص) را در تو حفظ کردیم. به خدا قسم اگر بدانم که کشته می شوم و دوباره زنده می گردم، سپس سوزانده شوم و دوبار زنده شوم و هفتاد بار چنین شود، تو را رها نخواهم کرد تا آنکه مرگ خود را در برابر تو ببینم، و چگونه این کار را نکنم در حالی که می دانم تنها یکبار کشته می شوم و بعد از آن به کرامتی دست خواهم یافت که هیچگاه پایانی نخواهد داشت)؟ زهیر بن القین نیز گفت: (به خدا قسم دوست دارم کشته شوم، سپس زنده گردم و دوباره کشته شوم و هزار بار چنین شود تا بدین وسیله خداوند از کشته شدن تو و این جوانان درگذرد). و بقیّه اصحاب نیز، هریک مانند دیگری صحبت کرد، و امام (ع) از جانب خود پاداش نیکوئی بدانان داد. هنگامی که امام (ع) پاکی نیّت و اخلاص آنان در فداکاری در راه او را در آنان دید، وضعیّت را برای آنان تشریح کرده و فرمود: من فردا کشته خواهم شد، شما همگی نیز به قتل خواهید رسید، و هیچ یک از شما باقی نخواهد ماند، حتّی حضرت قاسم و عبدالله، طفل شیرخوار، مگر فرزندم علی زین العابدین (ع)، تا خدا نسل مرا به وسیله او قطع نکند، و او پدر هشت امام است. همگی در جواب گفتند: خدا را شکر می کنیم که با یاری تو بر ما منّت گذارد و شرف کشته شدن همراه تو را به ما عطا فرمود. آیا راضی نیستیم که همراه تو و هم پایه تو باشیم ای فرزند رسول خدا؟ امام (ع) دعای خیر برای آنان کرد، سپس حجاب را

از چشـمان آنان برداشت و آنچه را از نعمتهای بهشت و جایگاههای آنان در آن، که از طرف خداونـد به آنان عطا شده بود به آنان نشان داد.

اهلبیت علیهم السلام در شب عاشورا

شب عاشورا، سـخت ترین شبی بود که بر اهلبیت رسالت گذشت، شبی بود که اطراف آن را امور ناخواسته و رنج و محنت فرا گرفته و شر و بدی را از پی داشته و از خطرها آگاهی می داد. و گفته می شود که در این شب به یاران امام (ع)، سی و دو نفر از لشـکریان ابن سعد اضافه شدند، و آن در هنگامی بود که آنان را دیدند که دعا و عبادت می کنند، و در سیمایشان، اطاعت از خـدا و خضوع در برابر او نقش بسـته بود. علی بن الحسـین (ع) فرمود: در همان شبی که صـبح روز بعد از آن، پدرم کشـته شد، پدرم را شـنیدم در حالی که شمشیر خود را اصلاح می کرد می فرمود: (اف بر تو ای روزگار! با این دوستی تو، چه بسیار مردمی در راه طلب حق خود کشـته شدنـد و روزگـار هیچگـاه به جـایگزینی برای آنان راضـی نمی شود. براستی که امر ما در دست خداونـد جلیل است و هر زنـده ای این راه را خواهـد پیمود. این اشـعار را دو یا سه بار تکرار کرد و من آن را فهمیده، و منظور او را درک نمودم. بغض گلویم را فشـرد، ولی خود را وادار به سـکوت کردم، و دانسـتم که بلاء نازل شـده است، ولی عمّه ام زینب هنگامی که این را شنید خود را کشانده و به او رساند و گفت: وای بر از دست دادن عزیزان، کاش

مرگ، زندگی مرا از میان می برد، امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن را از دست داده ام، ای یادگار گذشتگان و از دست رفته؟ بازماندگان. امام (ع) به او تسلیت داد و او را وادار به صبر نمود و چنین فرمود: خواهرم، برای خدا خود را تسلّی ده و بدان که مردم همه مردنی هستند، و حتّی ساکنان آسمانها هم نخواهند ماند و همه چیز رفتنی است جز پروردگار، و من و هر مسلمان معتقد به پیامبر خدا، الگویی نیکو برای دیگران خواهد بود. او پاسخ داد: آیا جان خود را می بازی؟ دانستن این، دل مرا جریحه دار می کند، و بر من بسیار گران است. و همه زنها همراه او گریستند و بر گونه های خود زدند، و ام کلثوم فریاد زد: وا محمّداه، وا علیّاه، وا اماماه، واحسیناه، وای که بعد از تو ضایع می شویم. امام (ع) فرمود: ای خواهرم ام کلثوم، ای فاطمه، ای زینب، ای رباب، اگر کشته شوم، گریبان بر من چاک نزنید و صورت خود را مخراشید و شیون مکنید. سپس به اصحاب خود دستور داد که خیمه ها را نزدیک هم بیاورند تا با دشمنان از یکطرف روبرو شوند و دستور فرمود که در پشت خانه ها خندقی ساخته و در آن هیزم بیفکنند و در هنگام جنگ، آن را آتش زنند تا اسبها نتوانند از آن بگذرند و به این ترتیب جنگ از یک سو انجام گیرد. سحر آن شب، امام (ع) را خوابگونه ای در ربود، پس از بیداری به یارانش گفت که در خواب دید، سگانی به او حمله ور شده و او را به دندان می گزیدند، و در

میان آنان، سگی پیس، از همه بیشتر حمله می کرد، و بنا بر این کسی که از میان اینان، مرا به قتل خواهد رساند، مردی پیس و ابرص است. همچنین پیامبر (ص) را پس از آن همراه با گروهی از یارانش دید که می فرمود: تو شهید این امّت هستی، و بشارت تو را ساکنان آسمان ها واهل ملأ اعلی بهم می دهند، و امشب شام تو نزد من خواهد بود، عجله کن و تأخیر روا مدار، و این فرشته ای است که از آسمان فرود آمده تا خون تو را در ظرفی سبز رنگ به آسمان ببرد.

روز عاشورا

صبح روز عاشورا، امام برخاست و نماز صبح را همراه با یارانش خواند، و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: (انّ اللّه تعالی أذن فی قتلکم و قتلی فی هذا الیوم، فعلیکم بالصبّر والقتال). (خداوند تعالی اجازه کشته شدن شما و من را در این روز داده است، پس بر شماست که صبر پیشه کنید و بجنگید). سپس آنان را برای جنگ منظّم کرد و تعدادشان هشتاد و دو نفر بود: اعم از سواره یا پیاده. (زهیر بن قین) را در میمنه و (حبیب بن مظاهر) را در میسره سپاه قرار داده و خود و اهل بیت خود را در قلب سپاه قرار داد و پرچم را به دست برادرش (عبّاس) داد، زیرا که (قمر بنی هاشم) را نسبت به دیگران برای این کار شایسته تر می دانست و معتقد بود که او، حقّش را حافظتر، نسبت به او مهربانتر، و به خدای او دعوت کننده تر و به خویشانش نزدیکتر و نسبت به پیمانهای او وفادارتر و در تیراندازی ماهرتر و از

همه شجاعتر و در سواری تیزتر است. سپس عمر بن سعد همراه با لشکرش به طرف امام (ع) آمد.

گفتگوی امام (ع) با لشکر دشمن

و هنگامی که امام (ع) به لشکر کوفه که مانند سیل به نظر می رسید نظر افکند، دستهای خود را به دعا برداشته و فرمود: (خدا یا تو محلّ اتّکای من در هر محنت و گرفتاری و امید من در هر سختی هستی، و تو برای من در هر وضعیّتی که برایم پیش آید امید و اتّکا هستی، چه بسیار بوده گرفتاریهائی که قلب را ضعیف کرده، و راه چاره را مسدود نموده و دوستان در آن ذلیل گشته، و دشمنان بدگوئی را آغاز کرده اند و من آنها را به تو عرضه کرده و نزد تو شکایت نموده ام، و این تنها به خاطر آن است که در راه تو از هرکس دیگر قطع امید نموده ام و تو نیز آن گرفتاری را رفع نمودی و از میان برداشتی، پس تو ولیّ هر نعمت و نهایت و هدف من در هر امید و آرزویی هستی). سپس مرکب خود را خواسته و سوار آن شد و با صدای بلندی که همگی آن را می شنیدند گفت: (هان ای مردم! گفته های مرا بشنوید و عجله مکنید، تا آنکه شما را به چیزی موعظه کنم که از حقوق شما بر گردن من است، و همچنین از آمدن به سوی شما عذر بخواهم، پس اگر عذر مرا پذیرفته و سخن مرا قبول کرده و به من انصاف دهید، سعادت را نصیب خود کرده و بر من ادّعایی نخواهید داشت و اگر عذر مرا نپذیرید و به من انصاف

ندهید، پس نظرهای خود را جمع کرده و شرکای خود را بخوانید و بر آنچه می خواهید حکم برانید و تأخیر مکنید، همانا ولیّ من خداوندی است که کتاب را فرو فرستاد و اوست ولیّ نیکوکاران. هنگامی که زنان این را از او شنیدند، فریاد زده و بسیار گریه کردند و صدای آنان بلند شد. امام برادرش عبّاس و فرزندش علی اکبر (ع) را به سوی آنان فرستاد و به آنان گفت: آنان را ساکت کنید، به جان خودم سوگند که آنان گریه بیشتری در پیش خواهند داشت. هنگامی که ساکت شدند، شکر و ثنای خدا را به جای آورده، و بر محمد (ص) و فرشتگان و انبیاء صلوات فرستاد، و در آن هنگام سخنانی گفت که در گفتار نمی گنجد و از هیچ گوینده ای قبل و بعد از آن سخنانی رساتر و منطقی تر از آن شنیده نشده بود و فرمود: (سپاس خدای را که دنیا را خلق فرموده و آن را جایگاه فنا و زوال قرار داد، و به آن نیروی تصرّف داد که اهل دنیا را از حالی به حال دیگر تغییر می دهد، پس هرکس که دنیا او را مغرور سازد، فریفته است و هرکس که او را مفتون کند شقّی است. پس دنیا شما را مغرور نسازد، زیرا که امید کسانی را که به آن تکیه دارند، به یأس مبدّل ساخته و طمع طمعکاران به او را ناکام می گذارد. من شما را می بینم که بر چیزی همدست شده اید که سبب خواهید شد خدا را بر خودتان به خشم آورده و روی خود را از شما برگرداند، و کیفر خود را عملی سازد و رحمت

خود را از شـما دور سازد پس چه خوب پروردگاری است پروردگار ما، و چه بـد بنـدگانی هستیـد شـما. اقرار به اطاعت از او کرده و به پیامبرش محمد (ص) ایمان آوردید و سـپس بر فرزندان و ذریّه اش تاخته و خواسـتار کشـتار آنان هستید، شـیطان بر شما غلبه یافته و یاد پروردگار را فراموشـتان کرد. پس هلاکت باد بر شـما، و بر آنچه که می خواهیـد، انّا لله و انّا الیه راجعون، اینان قومی هسـتند که پس از ایمانشان کفر ورزیدند، از رحمت خدا دور باشند گروه ظالمان). هان ای مردم! نسب مرا بگوئید که من کیستم، سپس به نفس خود باز گردید و آن را مورد ملامت قرار دهید و ببینید آیا جایز است که مرا کشته و حرمت مرا از میان ببرید، آیا من فرزند دختر پیامبر شـما و فرزند وصـی و پسـر عمو و اوّلین ایمان آورنده به خدا و تصدیق کننده پیامبرش در آنچه که از جانب خـدا آورده بود نیسـتم؟ آیا حمزه سیّد الشـهداء عموی پـدرم نبود؟ آیا جعفر طیّار عموی من نیست؟ آیا گفته رسول الله در مورد من و برادرم به شما نرسید که فرمود: این دو، سروران جوانان بهشتند، پس اگر مرا در گفته ام تصدیق کنیـد، حق را اصابت کرده اید، به خدا هرگز دروغ نگفته ام از هنگامی که دانسـتم خداوند بر دروغگویان خشم گیرد، و آنان را که دروغ می سازند درهم کوبد، و اگر مرا دروغگو شـمارید، همراه شـما کسانی هسـتند که اگر از آنان سؤال کنید به شـما حقیقت را بگوید، از (جابر بن عبدالله انصاری) و (ابا سعید خدری) و (سهل بن سعد ساعدی) و (زید

بن ارقم) و (انس بن مالک) سؤال کنید تا شما را آگاه کنند که این گفته را در مورد من و برادرم از پیامبر شنیده اند، آیا این برای شما کافی نیست تا خون مرا نریزید)؟ شمر گفت: هرکس که بداند تو چه می گویی خدا را با شک و تردید و نااستواری عبادت می کند. حبیب بن مظاهر در جواب او گفت: به خدا من می بینم که تو خدا را با هفتاد گونه شک و نااستواری عبادت می کنی، و شهادت می دهم که راست می گوئی که گفته های او را درک نمی کنی، زیرا که خدا بر قلب تو مهر زده است. سپس امام (ع) فرمود: (پس اگر شما در این گفته ها شک دارید، آیا در این هم تردید دارید که من فرزند دختر پیامبر شما هستم، به خدا قسم در میان مشرق و مغرب جهان، فرزند دختر پیامبری در میان شما، غیر از من نیست و در میان غیر از شما هم نیست. وای بر شما، آیا خون مقتولی از شما را که من آن را کشته باشم از من می خواهید یا مالی که آن را مصرف کرده باشم از من می طلبید یا قصاص زخمی را از من ادّعا دارید)؟ (ای شبث بن ربعی) و ای (حجار بن ابجر) و ای (قیس بن اشعث) و ای (زید بن حارث) آیا شما برای من ننوشتید که بیا، میوه ها رسیده و درختان سرسبز شدند و تو بر لشکریانی که برای تو آماده اند وارد خواهی شد)؟ گفتند: خیر چنین نکردیم. فرمود: پناه می برم به خدا، قسم به خدا که چنین کردید. سپس فرمود: هان ای مردم، اگر از من رویگردان هستید، مرا

رها کنید که شـما را ترک کنم و به محل امنی بروم. (قیس بن اشعث) گفت: آیا بر حکم فرزند عمویت (اشاره به یزید) گردن نمی نهی؟ آنان جز آنچه که دوست داری به تو نشان نمی دهنـد و از جانب آنها گزنـدی به تو نرسد. امام (ع) فرمود: تو برادر برادرت هستی، آیا می خواهی که فرزنـدان هاشم چیزی بیشتر از خون مسـلم را از تو بخواهنـد؟ نه، بخدا قسم دست خود را از روی ذلّت به آنان نخواهم داد وماننـد بندگان و بردگان نگریزم. هان ای بندگان خدا، من به خدایم و خدای شـما پناه می برم که ناپدیـد شوید، و به خدا پناه می برم از هر متکبّری که به روز حساب ایمان ندارد. سـپس از شتر خود پایین آمده و به (عقبه بن سمعان) گفت که پای آنرا ببندد. پس از آن امام (ع) دوباره بر اسب خود سوار شده و قرآنی برداشت و آن را باز کرده، بر سر مبارک خود قرار داد، سـپس روبروی مردم ایسـتاد و فرمود: هان ای مردم، بین من و شـما، کتاب خـدا و سنّت جدّم رسول خـدا (ص) قرار دارد. سـپس از آنان در مورد خود و آنچه از شمشـیر و زره و عمامه پیامبر که به همراه خود داشت سؤال کرد. همگی او را تصدیق کردند. سـپس از آنچه که آنان را به کشـتن او وادار کرده بود سؤال فرمود؟ گفتند: اطاعت از امیر عبیدالله بن زیاد. سـپس فرمود: (مرگ و افسوس بر شـما ای گروه مردم، هنگامی که سرگشـته و حیران، پناهنـده ما شدیـد، در پذیرایی شما، شمشیر بروی خود کشیدیم و آتشی برما برافروختید که

آن را علیه دشـمن ما و دشـمن شما مهیّا نموده بودیم. سپس شما همراه با دشمنانتان و بر علیه دوستانتان موضع گرفته و عدالت را به کناری گذاشتیـد و با این همه به مراد خود نرسـیدید، پس وای بر شـما باد، که ما را ترک کرده و رها نمودیـد در حالیکه شمشیرها در نیام بوده و دلها آرام و رأی ها و عقیده ها محکم و استوار بود، لیکن شما مانند مور و ملخ به فتنه روی آوردید، و سپس پیمان را نقض کردید، پس مرگ بر شـما ای بندگان امت و گروه بزهکار و پیروان شـیطان و خاموش کنندگان سنّت ها به فرمـان اینـان گردن می نهیـد و مـا را رهـا می کنیـد. آری، به خـدا قسم نزد شـما خیـانتی دیرپا و قـدیمی موجود است که با سرشت و طینت شـما عجین گشته و شما خبیث ترین ثمره و خوراکی هستید، سپس فرمود: (ألا و انّ الدعیّ بن الدعی، قد رکّز بین اثنتین، بین السلّه والذلّه، و هیهات منّا الذلّه، یأبی الله لنا ذلک و رسوله والمؤمنون، و حجور طابت و طهرت و أنوف حمیه و نفوس أبیّه، من أن نؤثر طاعه اللئام، علی مصارع الکرام، ألا و انّی زاحف بهـذه الأسـره علی قلّه العدد، و خذلان الناصـر). یعنی: (سوگنـد به خدا که آن زنا زاده پسـر زنا زاده ما را بین دو امر محصور کرده است، جنگ و مبارزه و یا ذلّت و چه دور است از ما ذلّت، خـدا و رسول او و مؤمنان و دامانهای پاک و طاهر، و زعمای باحمّیت و نفس های والا بر ما دور می دانند که اطاعت از مردم پست را بر کشته شدن

نفسهای والا- ترجیح دهیم، و به راستی که من همراه با این خانواده کوچک و یاران کم با شما کار زار خواهم نمود). سپس چند بیت شعر از (فروه بن مسیک مرادی) خواند: اگر پیروز شویم که پیروزی عادت پیشینیان ما بوده است و اگر مغلوب گردیم، غیر از ما نیز بسیار مغلوب شده اند، جبن و ترسویی عادت ما نبوده است، ولیکن مرگ ما همراه و مقرون با دولت دیگران شده است. پس بگو به شماتت کنندگان که هشیار و آگاه باشید که همان که بر سر ما آمد، بر آنها نیز خواهد آمد، اگر شتر مرگ از گروهی سینه خود را برداشت، لاجرم نزد گروه دیگری خواهد خوابید. قسم به خدا که بعد از من از حیات شما زمانی باقی نماند مگر به اندازه سوار شدن بر اسب و بعد از آن سنگ آسیای مرگ بر شما بگردد و دوران محور آن شما را آشفته گرداند و این وعده را پدرم، به نقل از جدّم رسول الله به من داده است... پس شما امر خود را با شرکای خود جمع کنید و آن بر شما پوشیده نیست، سپس به سوی من آیید و مهلت مدهید. من بر پروردگارم و پروردگار شما توکّل کرده ام و هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه موی پیشانی او در ید قدرت خداست و خدای من بر راه راست و صراط مستقیم است). سپس دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: (خداوندا، قطرات رحمت آسمانی را بر آنان حبس فرما، و سالهایی مانند سالهای قحطی یوسف بر آنان بگذران و بر آنان غلام ثقیف را مسلّط گردان که

آنان را از شربت ناگوار مرگ بچشاند، زیرا که آنان به ما دروغ گفته و بی یاور گذاشتند و تو پروردگار ما هستی و ما بر تو توکّل کرده ایم و بازگشت ما به سوی توست. و خداوند هیچ یک از آنان را رها نخواهد کرد مگر آنکه انتقام مرا از او بگیرد، کشته ای در برابر یک کشته و ضربتی در برابر یک ضربه، و او من و اهل بیت من و شیعیانم را یاری خواهد فرمود). سپس عمر بن سعد را خواست و او را نفرین فرمود. عمر سعد آمدن به سوی امام را دوست نداشت. و امام به عمر فرمود: (هان ای عمر، آیا تو فکر می کنی که می کشی و آن زنا زاده ولایت ری و جرجان را به تو می دهد، به خدا از آن خیری نخواهی دید، و این پیمانی است که بسته شده، پس تو هرکار می خواهی انجام ده و تو هرگز بعد از من در دنیا و آخرت خوشی نخواهی دید و من چنین می بینم که سر تو را بر نیزه ای نصب نموده و کودکان آن را هدف قرار داده و سنگباران می کنند). سپس عمر سعد عصبانی شده و روی خود را از امام برگرداند.

حر توبه می کند

هنگامی که (حربن یزید ریاحی) گفته های امام (ع) و کمک خواهی او را شنید، به سوی عمر سعد رفته و گفت: آیا تو با این مرد می جنگی؟ گفت: آری به خدا، کشتاری که در آن سرها از بدن جدا شود و دستها فرو بیفتد. گفت: آیا نمی توان این کار را با مسالمت پایان داد؟ عمر جواب داد: اگر اختیار به دست من بود چنین

می کردم، ولی امیر تو از آن ابا کرده است. (حر) او را رها کرده و به کنار مردم آمد، در کنار او (قره بن قیس) ایستاده بود، او به (قره) گفت: آیا امروز به اسب خود آب داده ای؟ گفت: خیر. گفت: آیا نمی خواهی آن را آب دهی؟ (قره) از این گفته چنین استنباط کرد که (حر) می خواهد جدا شود و از جنگیدن کناره گیری نماید و او را رها نمود. سپس (حر) شروع به نزدیک شدن به امام حسین (ع) نمود، (مهاجر بن اوس) به او گفت: آیا می خواهی حمله کنی؟ (حر) ساکت شد و او را لرزشی دربر گرفت. (مهاجر) از این وضعیّت به شک افتاد و به او گفت: اگر از من پرسیده شود که شجاع ترین مردم کوفه کیست، از آوردن نام تو نمی گذرم، پس این حال چیست که تو را برآن می بینم؟ (حر) گفت: من خود را مخیّر بین بهشت و دوزخ می بینم، به خدا قسم حتّی اگر سوزانده شوم، هیچ چیز را بر بهشت ترجیح نخواهم داد. سپس اسب خود را به سوی امام (ع) راند در حالیکه سر خود را از فرط خجالت از خاندان پیامبر به خاطر آنچه که تا بحال نسبت به آنان انجام داده و آنان را مجبور به آمدن به این سرزمین بی آب و علف نموده، به پایین انداخته بود، او در این حال با صدای بلند چنین گفت: (خداوندا به سوی تو توبه می کنم، توبه مرا بپذیر، من دلهای اولیای تو و فرزندان پیامبرت را به ترس و بیم افکندم، ای ابا عبدالله من توبه می کنم، آیا توبه ام پذیرفته است؟) امام فرمود: آری، خداوند توبه ات را

می پذیرد. گفته امام، او را شاد نمود، و از دستیابی به حیات ابدی و نعمت همیشگی اطمینان یافت. سپس گفته سروش غیبی را در هنگام خروج از کوفه به امام عرض کرد و گفت: هنگامی که از کوفه خارج شدم، صدائی شنیدم که به من می گفت: ای حرّ بشارت باد تو را به بهشت، به خود گفتم وای بر حر که به او بشارت بهشت داده می شود در حالی که عازم جنگ با پسر دختر پیامبر است. امام (ع) فرمود: تو، به پاداش خود رسیدی، و بهره خود را برگرفتی.

بخش پنجم: شروع نبرد

حمله لشکریان

سپس عمر بن سعد به طرف لشکرگاه امام (ع) پیش آمده و اوّلین تیر را پرتاب کرده و گفت: (برای من نزد امیر شهادت دهید که اوّلین کسی بودم که تیر انداختم). پس از آن مردم هم شروع به پرتاب تیر کردند و هیچیک از یاران امام (ع) نماند که تیری به او اصابت نکرده باشد. امام (ع) به یاران خود فرمود: برخیزید، خدا شما را رحمت کند، برخیزید و به سوی مرگی بروید که ناچار از آن هستید، و این تیرها، فرستادگان این قوم به سوی شما هستند. یاران امام (ع) همگی باهم حمله کرده و ساعتی را به جنگ پرداختند و هنگامی که گرد و خاکها فرو نشست، پنجاه کشته برجای مانده بود. سپس (یسار) خادم (زیاد) و (سالم) خادم (عبیدالله بن زیاد) بیرون آمده و مبارز خواستند. (حبیب) و (بریر) برای جنگ با آنان حمله ور شدند، ولی امام حسین (ع) به آنان اجازه نفرمود. سپس (عبدالله بن عمیر کلبی) از (بنی علیم) که کنیه اش (ابو وهب) بود برخاست.

او مردی بلنـد قـد بـا بازوان سـتبر و شانه های پهن بود، که در میان قوم خود شـریف و شـجاع و کارآزموده بود. امام (ع) به او اجازه فرموده و گفت: تصوّر می کنم او برای اینان کشـنده خوبی باشد. آنان گفتند: تو کیستی؟ او هم نسب خود را باز گفت. گفتند: تو را نمی شناسـیم، (زهیر) یا (حبیب) یا (بریر) بیاید تا با آنان بجنگیم. (یسار) در نزدیکی او بود، به او گفت: ای فرزند زناکار، آیا از مبارزه با من روی گردانی؟ سـپس بر او با شمشیر حمله ور شد و در حالی که با او مشغول جنگ بود، (سالم) نیز به سوی او آمد. یارانش فریاد زدند که دشـمن فرا رسـید ولی او این صدا را نشنید، سالم با شمشیر ضربه ای وارد آورد، عبدالله با دست چپ خود جلو آن را گرفت و انگشـتانش جـدا شـد، ولی بعد بر او حمله ور شده و او را به قتل رساند. سـپس به سوی امام (ع) آمد در حالی که هردو را کشـته بود و رجز می خواند. همسر او (ام وهب) دختر (عبدالله) از نمر بن قاسط ستون خیمه را برداشـته و به سوی او آمـد و می گفت: فـدای تو بـاد پـدر و مـادرم، همراه بـا نیکان و فرزنـدان پیامبر (ص) بجنگ. عبـدالله خواست او را به خیمه هـا بـاز گردانـد ولی نپـذیرفت و لبـاس او را گرفته و می کشـید و می گفت: تو را رها نمی کنم تا آنکه همراه تو کشـته شوم. امام (ع) او را ندا داد که: از جانب اهل بیت پیامبرتان به شـما پاداش نیکویی برسد، به خیمه باز گرد زیرا بر زنان جنگ نیست، و او بازگشت. و

هنگـامی که باقیمانـده یـاران امـام (ع) فراوانی کشـته هایشـان را دیدنـد، دو نفره و سه نفره و چهـار نفره از امـام (ع) اجازه می گرفتنـد که از حرم او دفـاع کرده و هریک از دیگری مراقبت نمایـد. سـپس دو مرد جابری، یکی به نام (سـیف بن الحارث بن سریع) و دیگری به نام (مالک بن عبد بن سریع) که پسر عمو و از جانب مادر، برادر یکدیگر بودند شروع به گریه کردند. امام (ع) فرمود: چه چیز شـما را به گریه انـداخته؟ من امیـدوارم که پس از ساعتی، روشـنی چشم من شویـد. گفتنـد: خداونـد ما را فدای تو کند، ما برخود نمی گرییم، بلکه برای تو گریه می کنیم که می بینیم از هر طرف در محاصره ای و ما نمی توانیم برای تو کاری انجام دهیم. پس امام (ع) به آنان مژده نیکویی داد، و آنان در نزدیکی او جنگیدنـد تا به شـهادت نائل آمدند. سـپس (عبـدالله) و (عبدالرحمن) فرزندان (عروه غفاری) آمده و گفتند: (مردم تو را در بر گرفتند) سـپس در برابر او جنگیده و به قتل رسـیدند. سـپس (عمر بن خالد صـیداوی) و (سـعد) مولای او و (جابر بن الحارث سـلمانی) و (مجمع بن عبدالله عائذی) خارج شـده و همگی بر اهـل کوفه حمله ور شدنـد، هنگـامی که به میـان آنان رفتنـد، مردم به آنان روی آورده و آنان را از یارانشان جـدا کردنـد. امـام (ع) برادرش عبـاس (ع) را به کمک آنان فرسـتاد، او نیز آنان را با شمشـیر خود نجات بخشـید، ولی همگی مجروح گشـتند ولی در راه، دشـمن به آنان نزدیک شد، و همه آنان با وجود زخمهای فراوان با شمشـیرهای آخته جنگیدند تا آنکه در

همان محل همگی کشته شدند. و هنگامی که امام (ع) فراوانی کشته های خود را دید، محاسن خود را گرفته و فرمود: (غضب خداوند بر یهودیان شدّت گرفت در هنگامی که برای او فرزندی قائل شدند و بر مسیحیان (نصرانیان) خشم گرفت هنگامی که دو شریک برای او قرار دادند و بر مجوس غضب کرد هنگامی که آفتاب و ماه را عبادت کردند و بر گروهی غضب کرد که همگی بر قتل فرزند دختر پیامبرشان متّفق و هم رأی گشتند، به خدا قسم به هیچیک از خواسته های آنان عمل نخواهم کرد تا آنکه خدا را ملاقات کنم، در حالی که در خون خود غوطه ور شده ام). سپس فریاد برآورد: آیا فریادرسی نیست که به فریاد ما برسد؟ آیا مدافعی نیست که از حرم رسول خدا (ص) دفاع کند؟ و زنان گریه سر داده و فریاد آنان شدّت یافت. پس از آن دو مرد انصاری به نام (سعد بن الحارث) و برادرش (ابوالحتوف) کمک خواهی و استغاثه امام (ع) و گریه خانواده اش را شنیدند و در این حال آنان با ابن سعد همراه بودند، پس با شمشیرهای خود بر دشمنان امام (ع) حمله ور شده و آنقدر جنگیدند تا به شهادت رسیدند. یاران امام (ع) پس از آنکه تعدادشان کم شده و کمبود در میان آنان آشکار شد یکی پس از دیگری به میدان رفته و تعداد زیادی از اهل کوفه را به قتل رساندند. (عمرو بن الحجاج) بر یارانش فریاد زد: آیا می دانید که با چه کسانی می جنگید؟ با شجاعان شهر و اهل بصیرت و گروهی که خود را به کشتن می دهند می جنگید، هیچیک از ما به سوی آنان

نمی رود مگر آنکه او را با وجود کمی عـددشان بکشـند. به خـدا قسم اگر آنان را با سـنگ نزنیـد همه شـما را به قتل خواهند رساند. عمر سـعد گفت: آری، راست گفتی، و رأی تو صحیح است، کسی را به میان مردم بفرست که به آنان بگوید هیچیک به تنهایی به جنگ آنان نرود و اگر چنین کننـد، آنان بر ما پیروز خواهند شد. سـپس عمرو بن الحجاج بر میمنه (طرف راست) سپـاه امام (ع) حمله ور شـد، آنان نیز نهیب زده و نیزه ها را به کار گرفتنـد، اسـبها از پیشـروی باز ایسـتادند و هنگامی که روی گرداندنـد، یـاران امـام، باران تیر را بر آنان گرفته، تعـدادی را کشـته و تعـداد دیگر را مجروح ساختنـد. (عمرو بن الحجاج) به یارانش می گفت: بجنگید با کسـی که از دین خارج شده و از جمع مردم جدا گشت. امام (ع) فریاد زد: وای بر تو ای حجاج، آیا مردم را بر من می شورانی؟ آیا ما از دین خارج شـدیم و تو برآن پایدار ماندی؟ آن هنگام که روح از بدنهای ما جدا شود خواهید دانست که کدامیک از ما بر آتش اولی هستیم؟ سپس (عمرو بن الحجاج) از طرف فرات حمله کرد و ساعتی به جنگ پرداخت، در این مبارزه (مسـلم بن عوسـجه) نیز شـرکت داشت، پس (مسلم بن عبدالله ضبابی) و (عبدالله بن خشکاره بجلی) بر او حمله ور شدنـد و گرد و خاک فراوانی از شدّت نبرد برخاست و هنگامی که گرد و خاک فرو نشـست، مسـلم به روی زمین افتاده بود در حالی که هنوز رمقی از حیات در او باقی بود. امام (ع) همراه با

(حبیب بن مظاهر) به سوی او پیش آمدند. امام (ع) به او فرمود: خداوند تو را رحمت کند ای مسلم، (گروهی از آنان به دیدار پروردگار شتافته، و گروهی در انتظارند). سپس حبیب به او نزدیک شده و گفت: کشته شدن تو بر من بسیار گران است، ای مسلم بشارت باد تو را به بهشت. مسلم با صدای ضعیفی گفت: خداوند به تو بشارت خیر دهد. حبیب گفت: اگر نمی دانستم که من هم به همین راه خواهم رفت، از تو می خواستم که وصیّت خویش را به من بنمائی. مسلم گفت: تو را به این سفارش می کنم، و در این حال به امام (ع) اشاره کرد و گفت از تو می خواهم که در راه او کشته شوی. گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد. سپس جان او به ملأ أعلی پیوست و یکی از کنیزان او فریاد زد: وا مسلماه، وا سیّداه، ای فرزند عوسجه، سپس یاران حجاج فریاد زدند: مسلم را کشتیم. سپس (شبث بن ربعی) به کسانی که در اطراف او بودند گفت: مادرانتان بر عزایتان بگرید، آیا کسی مانند مسلم کشته شود و شما خوشحال می شوید، چه جایگاه نیکویی در میان مسلمانان داشت، او را در روز (آذربایجان) دیدم که شش نفر از مشرکین را قبل از از کار ایستادن اسبهای مسلمانان به قتل رساند. سپس شمر همراه با گروهی از یارانش بر میسره (جانب چپ) سپاه امام (ع) حمله ور شدند، یاران امام پایداری بسیار کردند از جمله (عبدالله بن عمیر کلبی) با شجاعت جنگیده و نوزده سوارکار و دوازده پیاده را به قتل رساند. سپس (هانی بن شبیب حضرمی) بر او

حمله کرده و دست راست او را قطع نمود، سپس (بکر بن حی) ساق او را قطع نمود و به اسارت برده شده و سپس کشته شد. همسر او (ام وهب) به سوی او رفته و در کنار سر مبارکش قرار گرفته و خونها را از آن پاک می کرد و می گفت: بهشت برتو گوارا باد، از خدایی که بهشت را نصیب تو کرد می خواهم که مرا با تو همراه گرداند. (شمر) به غلامش (رستم) گفت: با عمود بر سر او بزن، او نیز چنین کرد و در همانجا زن را به شهادت رساند، و او اوّلین زنی از یاران امام (ع) بود که جان خود را از دست داد. سپس سر او را بریده و آن را به طرف امام (ع) پرتاب کرد، مادرش آن را برداشته و خونها را از آن پاک کرد، سپس عمود خیمه را برداشته و به طرف دشمنان حمله ور شد، امام (ع) او را باز گردانده و فرمود: بازگرد، خدا تو را رحمت کند، خداوند جهاد را از تو ساقط فرموده، و او نیز بازگشت در حالی که می گفت: خداوندا امید مرا قطع مکن. امام (ع) فرمود: خداوند امید تو را قطع نمی کند. سپس شمر حمله کرده و خیمه گاه امام را با نیزه مورد حمله قرار داده و گفت: آتش بیاورید تا آن را بر ساکنانش خراب کرده و آتش زنم. شیون و فریاد زنان برخاسته و از خیمه خارج شدند. امام (ع) به او فریاد زد: ای فرزند ذی الجوشن، تو آتش می خواهی تا خانه ام را بر سر خانواده ام آتش زنی، خداوند تو را به آتش بسوزاند. سپس (شبث بن

ربعی) به او گفت: آیا تو ترساننـده زنان شـدی؟ هیـچ گفته ای بدتر از گفتار تو و هیچ موضـعی قبیح تر از موضع تو ندیده ام، خجالت بکش و دور شو. سپس (زهیر بن القین) همراه با ده تن از یارانش بر او حمله ور شده و او را از خیمه ها دور کردند.

نماز ظهر

در این حال (ابوثمامه صائدی) متوجّه وقت نماز ظهر شده و به امام گفت: جانم فدای تو باد، من این گروه را می بینم که به تو نزدیک شدند، به خدا قسم کشـته نخواهی شد تا آنکه من در برابرت کشـته شوم، ولی دوست دارم که خدا را ملاقات کنم در حالی که این نماز را که وقت آن نزدیک شده است بخوانم. امام (ع) سـر مبارک خویش را به سوی آسـمان برداشـته و فرمود: نـام نمـاز را بر زبـان آوردی، خداونـد تو را از نمـاز خوانـان و از ذاکرین قرار دهـد، آری، اکنون اوّل وقت نماز است، از آنان بخواهید که از ما دست بردارند تا نماز بخوانیم. حصـین گفت: پذیرفته نیست. امام (ع) برای نماز برخاست و گفته می شود که همراه بـا بقیّه یـارانش نمـاز ترس را خواندنـد. سـپس (زهیر بن القین) و (سـعید بن عبـدالله حنفی) همراه با نصف یارانش پیش آمده و نماز خواندند، وگفته شده که او و یارانش به تنهائی و به اشاره نماز خواندند و در اینحال کوفیان شروع به تیراندازی به سوی امام و یارانش نمودنـد. هنگامی که زخمهای (سـعید) شدت یافت، بر زمین افتاد در حالی که می گفت: خداوندا آنان را مانند عاد و ثمود، مورد لعنت خود قرار ده و از طرف من به پیامبرت

سلام رسانده و او را از این رنج و زخم آگاهی ده، و من با این کار، ثواب تو را به وسیله یاری فرزندان پیامبرت (ص) خواستم. سپس به سوی امام (ع) رو کرد و گفت: آیا به عهد خود وفا کردم ای فرزند رسول خدا؟ حضرت فرمود: آری تو پیشاپیش من به بهشت خواهی رفت. سپس جان خود را تسلیم کرده و به غیر از ضربات نیزه و شمشیر، سیزده تیر به او اصابت نمود. هنگامی که امام (ع) از نماز فارغ شد به یارانش فرمود: هان ای مردان والا، بهشت درهای خود را گشاده و نهرهای آن جریان یافته و میوه های آن رسیدند و اینک رسول خدا (ص) و شهدایی که در راه خدا کشته شدند منتظر ورود شما هستند و به یکدیگر تبریک می گویند، پس از دین خدا و پیامبرش حمایت کرده و از حرم رسول خدا (ص) دفاع کنید. آنان گفتند: جانهای ما فدای تو باد و خونهای ما در راه خون تو قربانی باد، به خدا تا هنگامی که یک رگ در بدن ما می زند، نخواهیم گذاشت که به تو و حرم تو گزندی برسد. سپس یاران او، جداگانه به میدان شتافته و هریک به سرنوشت نیک خود رسید و تا آخرین نفر کشته شدند.

بخش ششم: مبارزه اهلبیت (علیهم السلام)

علی اکبر (ع)

هنگامی که یاوری برای امام جز اهلبیت او باقی نماند، آنان دل برجنگ با دشمنان با عزمی استوار و قلبی آهنین و جانی والا نمودند و هریک از آنان شروع به وداع با دیگری نمود، و اوّلین کسی که پیش آمد، ابوالحسن علی اکبر بود که با رجزی که در آن

وجود مقدّس و هدف متعالی خود را می شناساند به دشمن زد: من علیّ بن حسین بن علی هستم، به خدا قسم ما نسبت به پیامبر نزدیکتر و نسبت به او از دیگران اولی هستیم. به خدا زنازاده بر ما حکومت نخواهد کرد، من با شمشیر جنگیده واز پدرم حمایت می کنم جنگ و رزم مردی هاشمی و قریشی. امام (ع) نتوانست چشمان خود را از ریختن اشک باز دارد و دراین حال بر عمر سعد فریاد زد: (تو را چه شده است، خداوند نسل و خویشانت را از میان ببرد، همانطور که نسل و خویشان مرا از میان بردی و خویشاوندی مرا با رسول خدا (ص) رعایت نکردی، خداوند کسی را بر تو مسلّط گرداند که تو را در بسترت سر ببرد). سپس محاسن مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرده و فرمود: (خداوندا، بر اینان شاهد باش که شبیه ترین مردم به پیامبر خدا (ص) به سوی آنان حمله ور شد، و ما هرگاه مشتاق رؤیت پیامبرت بودیم به او نظر می افکندیم). (خداوندا برکات زمین را از آنان باز دار، و آنان را پراکنده و پاره پاره گردان، و هریک را به یک راه ببر، و هیچگاه زمامداران شان را از آنان راضی مگردان، زیرا آنان از ما دعوت کردند که به ما کمک و یاری رسانند ولی بر ما تاخته و با ما جنگیدند). سپس این آیه را تلاوت کرد: (خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان برگزید، نسل هریک از دیگری است و خداوند شنوا و داناست). و به حمله خود به راست و چپ ادامه داده و

گاهی به قلب لشکر می زد و هیچکس با او روبرو نمی شد مگر آنکه او را رد می کرد و هیچ قهرمان شجاعی بر او حمله نمی کرد مگر آنکه او را به قتل می رساند بطوری که صد و بیست سوار را به قتل رساند، ولی تشنگی او شدّت یافت و برای استراحت و اعلام تشنگی به سوی پدرش بازگشت. امام (ع) گریه نموده و فرمود: کجایند فریاد رسان؟ و چه نزدیک است ملاقات تو با جدّت تا از جام خود، شربتی به تو دهد که بعد از آن هیچگاه تشنه نشوی. سپس علیّ بن الحسین زبان او را گرفته و مکید، و امام انگشتر خود را به او داد و تا آن را در دهانش قرار دهد. سپس به میدان بازگشته و کشتار کوفیان را فزونی بخشید تا آنکه تعداد کشته ها را به دویست تن رساند. پس (مره بن منقذ عبدی) گفت: تمام گناهان اعراب بر من باشد اگر پدرش را بر او عزادار نکنم، و با این گفته با نیزه بر کمر او ضربتی وارد کرد و سپس با شمشیر بر سر او زده و آن را شکافت و اسب او را به لشکرگاه دشمنان برد. در آنجا او را احاطه کرده و با شمشیرهایشان او را قطعه قطعه کردند. سپس صدای خود را بلند کرده و گفت: سلام من بر تو ای ابا عبدالله، این جدّ من رسول خداست که شربتی به من داد که بعد از آن هرگز تشنه نشوم، و در این حال می گفت: برای تو نیز ظرفی آماده شده است. امام (ع) به سوی او آمده و در کنار او زانو زده

و گونه خود را بر گونه اش قرار داده و فرمود: (بعد از تو مباد زندگی و مباد دنیا، چه چیز آنان را بر خدا جری ساخته و به هتک حرمت پیامبر وادار کرده است، بر جدّ تو و پدر تو بسیار ناگوار است که آنان را صدا بزنی و تو را پاسخ ندهند و از آنان کمک بخواهی و تو را کمک نکنند). سپس با دست خود مقداری از خون پاک او را برداشته و بسوی آسمان پرتاب کرد و هیچ قطره ای از آن بر زمین نریخت و در این مورد در زیارت او آمده است: (فدای تو باد پدر و مادرم که سر بریده و کشته شدی بدون آنکه هیچ جرمی داشته باشی، پدر و مادرم فدای خون تو باد که به حبیب خدا تقدیم شد، پدر و مادرم فدای تو باد که در برابر پدرت کشته شدی و او تو را به درگاه خدا تقدیم کرد و بر تو گریه می کرد و دلسوخته بود و خون تو را به سوی آسمان پرتاب نمود و قطره ای از آن هم باز نگشت). سپس به یارانش دستور داد که او را به خیمه ها ببرند، آنان نیز او را به خیمه ای که بر رویش می جنگیدند منتقل نمودند.

عبدالله بن مسلم بن عقیل

پس از او عبدالله فرزند مسلم بن عقیل بن ابی طالب که مادرش رقیه الکبری دختر امیرالمؤمنین (ع) بود به میدان رفت و در حالیکه چنین می گفت: (امروز مسلم را که پدر من است ملاقات خواهم کرد و همچنین گروهی را که بر دین پیامبر به قتل رسیدند). پس گروه بسیاری را در سه حمله به

قتـل رسانـد، سـپس (یزیـد ابن الرقـاد الجهنی) بر او تیر انـداخت و او با دست خود جلو آن را گرفت سـپس به سوی پیشانی او پرتاب کرد ولی دیگر نتوانست از اصابت آن به پیشانی اش جلوگیری نماید و گفت: خداوندا این قوم، ما را کم شمرده و ذلیل دانستند، پس همانطور که ما را به قتل رساندند، آنان را به قتل برسان. و در حالی که او این را می گفت: مردی با نیزه به قلبش زده و او را به قتل رسانـد. سـپس (یزید بن الرقاد) به سوی او آمده و تیر را از پیشانی او خارج نمود، ولی سـر آن تیر بر پیشانی اش باقی ماند.

خاندان ابی طالب

هنگامی که (عبدالله بن مسـلم) به شهادت رسید، خاندان ابی طالب باهم حمله واحدی نمودند، امام (ع) فریاد زد: برکشته شدن صبر کنیـد ای فرزنـدان عموی من، به خـدا قسم شـما پس از این روز ذلّت و خواری نخواهیـد دید. سـپس (عون بن عبدالله بن جعفر طیّار) بـه میـان آنـان رفـت کـه مـادرش (زینـب) بـود، و بعـد از او برادرش (محمـد) کـه مـادرش (خوصـاء)، و سـپس (عبـدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب) و برادرش (جعفر بن عقیل) و (محمـد بن مسـلم بن عقیل) به دنبال او به میـدان رفتند. در این حال به (حسن المثنی) فرزنـد (امام حسن (ع)) هیجـده زخم اصابت کرده و دست راست او قطع شد، ولی هنوز به شـهادت نرسـیده بود. سـپس (ابوبکر بن امیرالمؤمنین (ع)) که نامش (محمد) بود به میدان آمد، و (زحر بن بدر نخعی) او را به شـهادت رساند. در این میان (عبدالله بن عقیل) هنوز هم با آنان در

حال مبارزه بود، تا آنکه زخمها بر اوکارگر شده و بر زمین افتاد. سپس (عثمان بن خالد تمیمی) به سوی او آمده و او را به قتل رساند.

برادر حضرت قاسم (ع)

(ابوبکر بن الحسن بن امیرالمؤمنین (ع)) که نامش (عبدالله اکبر) و نام مادرش (ام ولد) یا (رمله) بود به میدان آمده و آنقدر مبارزه کرد تا به شهادت رسید.

حضرت قاسم (ع)

پس از آن برادر او از پدر و مادرش، حضرت (قاسم) که نوجوان نابالغی بود، به میدان رفت. هنگامی که امام (ع) به او نظر انداخت، او را بر سینه فشرده و گریه نمود، سپس به او اجازه حمله داد، او، در حالی که صورتش مانند پاره ماه بود و در دستش شمشیری گرفته و پیراهن و دو نعل پوشیده بود، با شمشیرش شروع به جنگیدن نمود، در این حال، بند نعل چپ او قطع شد، فرزند پیامبر گرامی از اینکه با پای برهنه در میدان باشد ابا داشت بنا بر این ایستاده و شروع به بستن بند نعل خود نمود، و به میدان جنگ و فراوانی دشمنان و وجود هزاران نفر در برابرش اهمیّت نداده و هیچگونه ترسی به خود راه نمی داد. در حالی که او بند نعل خود را می بست، (عمرو بن سعد بن نفیل ازدی) بر او حمله ور شد. (حمید بن مسلم) به او گفت: از این جوان چه می خواهی؟ اینان که او را احاطه کرده اند برای او کافی هستند. گفت: به خدا به او حمله خواهم کرد، و او را رها نکرد تا آنکه با شمشیر بر سر او ضربه ای وارد کرده و بر صورت به پایین

افتاد، و در آن حال فریاد زد: عموجان. امام (ع) مانند شیری غرّان به سوی او آمده و با شمشیر بر عمرو ضربه ای وارد کرد، عمرو با ساعدش آن را دفع نمود ولی ساعدش از مرفق قطع شد و فریاد شدیدی بر آورد، بطوری که تمام لشکریان آن را شنیدند، سپس اسبهای ابن سعد برای نجات او به سویش آمده ولی با سینه هایشان به استقبال او رفته و با پاهایشان او را لگدکوب نمودند و در نتیجه به قتل رسید. گرد و خاکها فرو نشست در حالی که امام (ع) در کنار سر مبارکش ایستاده و حضرت قاسم هنوز پاهایش را تکان می داد و در آنحال امام (ع) می فرمود: دور باشند از شفاعت پیامبر قومی که تو را به قتل رساندند، دشمن آنان در روز قیامت جدّ تو پیامبر خدا (ص) خواهد بود. سپس فرمود: به خدا بر عموی تو بسیار گران است که او را صدا بزنی ولی جوابت ندهد یا جواب دهد ولی سودی نداشته باشد، به خدا دشمنانش زیاد و یارانش کم شده اند. سپس او را برداشت در حالی که سینه اش بر سینه امام (ع) قرار داشته و پاهایش روی زمین کشیده می شد، پس او را در کنار علی اکبر و کشتگان دیگر از اهل بیت قرار داد و روی به آسمان کرده و فرمود: خدایا آنان را به شماره در آور و هیچیک از آنان را زندگی راحت مده و هرگز گناهان آنان را مبخش، صبر کنیدای عمو زادگان صبر کنید ای اهلبیت من، هرگز بعد از این خواری و خفّت نخواهید دید.

برادران حضرت عباس (ع)

هنگامی که حضرت عباس (ع)

فراوانی کشته ها را از اهلبیت خود دید، به برادران پدر و مادریش: عبدالله، و عثمان و جعفر گفت: پیش روید ای فرزندان مادرم تا شما را ببینم که ارادت خود را نسبت به خدا و پیامبرش به اثبات رسانده اید و رو به سوی عبدالله که از عثمان و جعفر بزرگتر بود نموده و فرمود: پیش رو ای برادر، تا تو را کشته ببینم و به خدا تقدیم نمایم. آنان نیز همگی در برابر ابوالفضل (ع) جنگیده و به شهادت رسیدند.

حضرت عباس (ع)

حضرت عبّاس (ع) پس از دست رفتن یاران و اهلبیتش، تاب مقاومت را از دست داد، او در حالی که حجّت زمان خود را بی یار و یاور می دید و شیون و فغان زنان گوش او را پر می کرد و فریاد کودکان از تشنگی او را می آزرد، از برادرش اجازه جهاد طلبید. از آنجائی که آن حضرت، گرانقدرترین ذخیره امام (ع) بود و دشمنان از هیبت و عظمت او وحشت فراوان داشته و زنان با دیدن پرچم افراشته اش به وجود او اطمینان و آرامش می یافتند، لذا امام (ع)، دوری از او را بر خود ناگوار می دید، بنا بر این به آن حضرت فرمود: برادر، تو پرچمدار من هستی. حضرت عبّاس (ع) فرمود: دل من از این منافقین به تنگ آمده و می خواهم انتقام خود را از آنان بگیرم. امام (ع) از او خواست که برای کودکان آب بیاورد. آن حضرت به طرف گروه کوفیان رفته و آنان را موعظه فرمود و از غضب پروردگار بیم داد ولی گفته هایش سودی نبخشید، پس با صدای بلند فریاد زد: (ای عمر بن سعد! این حسین (ع)

فرزنـد دختر رسول خـدا است، یـاران و اهـل بیت او را به قتل رساندیـد و این خانواده و کودکان او تشـنه هسـتند، به آنان آب دهیـد، زیرا که تشـنگی قلبهای آنان را سوزانـد، و در آن حال می فرمود: مرا رها کنیـد که به (روم) یا (هنـد) بروم و (عراق) و (حجـاز) را برای شـما بگـذارم). سـخنان او درمردم اثر گـذارد و گروهی از آنـان به گریه افتادنـد. ولیکن شـمر با صـدای بلند گفت: ای فرزند ابی تراب، اگر سراسـر زمین را اب فرا گرفته و تمام آن در دست ما بود، قطره ای از آن هم به شما نمی دادیم مگر آنکه با یزیـد بیعت کنیـد. پس به سوی برادرش باز گشت تا به او خبر دهـد، ولی صدای کودکان را شـنید که از تشـنگی فریادشان به آسـمان بلنـد بود و وجـدانش براین وضـعیّت آرام نگرفته و حمیّت هاشـمی در او بیـدار شد، پس سوار اسب خود شـده و مشـک را برداشت، چهـار هزار نفر گرد او را گرفته و به سویش تیرانـدازی می کردنـد، ولی او بـدون توجّه به آنـان به تنهایی مردم را کنار می زد و آنان را می راند، در حالی که پرچم بر بالای سـرش تکان می خورد، و مردم نمی دانستند که آیا او عبّاس است که بـا پهلوانـان روبرو می شود یا وصـیّ پیامبر است که این چنین در میـدان می غرّد. پس مردان از گرد او فرار کردنـد و او بـدون توجّه به گروه لشـکریان به سوی فرات آمـد. هنگامی که مقداری آب برداشت تا بنوشد به یاد تشـنگی امام (ع) و یارانش افتاد و آب را از دست خود ریخت و گفت: یا نفس من بعد الحسین

هـونی و بعـده لاـ کنت أو تـکـــونی هــــذا حسـین وارد المنــون و تشــربین بـارد المعــیـــن تـالله مـا هـذا فعـــال دیــنی یعنی: (ای نفس، بعـد از حسـین (ع) به ذلّت و خواری بیفتی و بعـد از او نمی خواهم که زنـده باشـی، این حسـین (ع) است که به سوی مرگ می رود و تو آب سـرد می نوشی؟ به خدا این کار با دین و عقیده من سازگار نیست). سپس مشک را پر آب کرده، سوار اسب شد و به سوی خیمه گاه به راه افتاد، لشـکریان راه را بر او بسـتند، او نیز با آنان با شمشـیر می جنگید، بطوری که تعداد زیادی را به قتل رسانده و راه را بر خود باز می کرد، ودر این حال چنین می گفت: (از مرگ، زمانی که بلند شود و به سوی من آیـد نمی هراسم تـا در میان مبارزان کار آزموده آن را با برخورد سـختی پنهان کنم، نفس و جان من برای جـان فرزنـد پیـامبر پـاک امـام (ع) سپر بلا باد، من عبّاس هسـتم که برای حرم امام (ع) آب می آورم و از روبرو شـدن با بلا و ناکـامی نمی ترسم). (زیـد بن رقـاد جهنی) از پشت درخت خرمـا برای او کمین کرد و (حکیم بن الطفیـل سـنبی) به او کمک کرده و در نتیجه دست راست او را قطع کردنـد، در این حال فرمود: و الله ان قطعتم یمیــنی انّ أحامی أبدا عن دینی وعن امام صـادق الیقین نجـل النبیّ الطـاهر الأمین یعنی: (به خـدا اگر دست راست مرا هم ببریـد، تا ابـد از دین خود و از امام راست و به حقّی که زاده پیامبر پاک و امین است حمایت خواهم کرد).

پس به از دست دادن دست راست، اهمیّت نمی دهـد چرا که هدف اصـلی او رساندن آب به کودکان و خانواده امام (ع) بود، ولی (حکیم بن الطفیل) که در پشت درخت خرما پنهان شده بود، هنگامی که حضرت از کنار او رد می شد ضربه ای بر دست چپ او زده و آن را نیز قطع کرد، و گروه زیادی نیز بر او حمله ور شـده و تیرها ماننـد باران بر او شـروع به باریدن گرفت و به مشـک نیز تیری اصـابت کرده و آب آن را ریخت و تیری بر سـینه او اصـابت کرد و مردی نیز بـا عمـود بر سـر او زده و آن را بشـکافت و بر زمین انـداخت، در حالی که می گفت: (سـلام من بر تو ای ابا عبـدالله) امام (ع) به سوی او آمـده و گفت: (الآن انکسـر ظهری، و قلّت حیلتی). یعنی: (الاـن کمر من شـکست و راههـای چـاره بر من بسـته شـد). سـپس در حالی که غمگین و گریان بود و اشکهایش به شدّت سرازیر و مردان به سوی خیمه گاه او حمله ور شده بودند، به سوی خیمه گاه بازگشته و فریاد برآورد: (أما من مغیث یغیثنا، أما من مجیر یجیرنا، أما من طالب حقّ ینصرنا، أما من خائف من النار فیذبّ عنّا)؟ یعنی: (آیا فریاد رسـی نیست که به فریاد ما رسد؟ آیا پناهنده ای نیست که به ما پناه دهد، آیا حق طلبی نیست که به ما کمک کند؟ آیا کسـی نیست که از آتش جهنّم بترسـد و از ما دفاع کند؟). حضـرت سـکینه به سوی او آمده و از عمویش پرسـید، امام او را به کشـته شدنش خبر داد. حضرت زینب(س) صدای

او را شـنیده و فریـاد زد: (وا أخـاه، وا عبّاساه، وا ضـیعتنا بعـدک). یعنی: (ای وای برادرم، ای وای عبّاسم، ای وای که پس از تو ضایع شدیم). زنان همگی گریسته و امام (ع) هم با آنان گریست و فرمود: (وای بر ضایع شدن ما بعد از تو).

استغاثه و کمک خواهی

هنگامی که حضرت عبّاس (ع) به شهادت رسید، امام (ع) نگاهی به اطراف انداخت و هیچکس را ندید، تمام یاران و خویشان خود را مانند گوسـفندان قربانی، کشـته دید و شـیون زنان شوهر از دست داده، و فریاد کودکان را شنید و با بلندترین صدایش فریـاد زد: (هـل من ذابّ عن حرم رسـول الله؟ هـل من موحّـِد یخـاف الله فینـا؟ هـل من مغیث یرجـوالله فی اغاثتنـا)؟ یعنی: (آیا مـدافعی نیست که از حرم رسول خدا (ص) دفاع کند، آیا موحّدی نیست که از خدا بترسد و به ما یاری رساند؟ آیا فریادرسـی نیست که در فریادرسـی ما، اجر پروردگار را بطلبد)؟ صدای زنان به گریه بلند شد، و امام سـجّاد (ع) در حالی که سـر عصایی تکیه داشت و شمشـیر خود را به همراه می کشـید و از شـدّت بیمـاری قادر به حرکت نبود برخاست. امام (ع) بر امّ کلثوم فریاد زد: (او را نگاه دار تا زمین از نسل پیامبر (ص) خالی نمانـد). او هم امام سـجّاد (ع) را به رختخواب خود برگرداند. پس از آن، امام (ع) به خانواده خود دسـتور سـکوت داده و با آنان خدا حافظی کرد، در حالی که جبّه خز خاکستری رنگ و عمامه سـرخ رنگی با دو زائده (تحت الحنک) پوشیده و برده(۱) پیامبر را برگرفته و

زره خود را به تن کرد و شمشیر را بست، سپس لباس مندرسی که هیچکس به آن علاقه ای نداشته باشد در زیر لباسها پوشید تا آن را از تن او برنگیرند، چرا که می دانست بزودی او را کشته و لباسهایش را به غارت خواهند برد. سپس به او شلواری دادند که هیچکس رغبتی به آن نداشت چون از لباس های ذلت بود و سپس پیراهن مندرسی گرفته و آن را سوزانده و در زیر بقیّه لباسها پوشید، سپس شلوار جدّش را خواسته و آن را شکافت و سپس به تن کرد تا هیچکس آن را به غارت نبرد.

طفل شیرخوار

بعد از آن فرزند شیرخوارش را خواست تا با او وداع کند، زینب، عبدالله فرزند امام (ع) را که مادرش (رباب) بود به نزد امام آورد، و او نیز آن را در بغل گرفته بوسیده و می فرمود: (دور باشند این گروه از رحمت خدا، اگر جدّ تو، محمد مصطفی (ص) خصم آنان باشد). سپس او را نزد کوفیان آورد و برای او آب خواست. (حرمله بن کاهل اسدی)، با تیری او را نیز به شهادت رسانید، امام (ع) با دست خود خون او را گرفته و به سوی آسمان پرتاب کرد. از امام باقر (ع) نقل شده است که: قطره ای از آن خون به زمین باز نگشت. و در این مورد، حجّه بن الحسن(عج) می فرماید: (سلام بر عبدالله، طفل شیرخوار که بر او تیر انداخته و او را سر بریدند و به خون آغشتند، و خونش به آسمان رفت و با تیر در بغل پدرش سر بریده شد، خداوند لعنت کند (حرمله بن کاهل اسدی) و یارانش

را، که به او تیر انداخت). سپس امام حسین (ع) فرمود: (هون علیّ ما نزل بی انّه بعین الله، اللهم لا یکون أهون علیک من فصیل ناقه صالح، اللهم ان کنت حبست عنّا النّصر فاجعله لما هو خیر لنا، و انتقم لنا من الظّالمین، واجعل ما حلّ بنا فی العاجل ذخیره لنا فی الآجل. اللّهمّ أنت الشّاهد علی قوم قتلوا أشبه الناس برسولک محمّد (ص)) یعنی: آنچه که بر من آمد، برایم آسان است چرا که خداوند بر آن بینا و آگاه است، پروردگارا، طفل من، در نزد تو کمتر از بچّه ناقه صالح نیست، اگر امروز ما را از فتح و پیروزی باز داشته ای، ما را پاداشی بهتر از آن عنایت فرما، و از ظالمان و ستمگران برای ما انتقام گیر، و آنچه که در این دنیا برایمان پیش آمده ذخیره ای برای آخرت ما قرار ده. پروردگارا، تو شاهد هستی بر قومی که شبیه ترین مردم به پیامبرت (ص) را به قتل رساندند. در این هنگام امام (ع) هاتفی شنید که می گفت: (ای حسین، او را رها کن که در بهشت کسی هست که او را شیر دهد). سپس از اسب پایین آمد و با غلاف شمشیر حفره ای برای او در زمین کند، و در حالی که در خون خود آغشته بود، او را دفن کرده و بر او نماز خواند، و گفته شده که او را با دیگر کشتگان اهلبیتش در یکجا قرار داد.

۱ ــ برده: رواندازی از پشم سیاه که به عنوان ملحفه از آن استفاده می شود.

بخش هفتم امام (ع) به میدان می رود

سیدالشهداء (ع)

امام (ع) در حالی که شمشیرش را بیرون آورده و از زندگی مأیوس شده

بود به سوی گروه کوفیان حرکت کرد، و آنان را به مبارزه دعوت کرد، و هرکس را که به سوی او می آمد به قتل می رساند تا آنکه عدّه زیادی به وسیله او کشته شدند. سپس به سمت راست لشکر حمله کرده و می فرمود: الموت أولی من رکوب العار والعار أولی من دخول النار یعنی: (مرگ برتر است از پذیرش ننگ و عار، و ننگ برتر است از داخل شدن در آتش جهنّم). سپس به طرف چپ سپاه حمله کرده و می فرمود: أنا الحسین بن علی آلیت أن لا أنثنی أحمی عیالات أبی أمضی علی دین النبی (من حسین بن علی (ع) هستم، برخود واجب شمرده ام که از راه حق منحرف نشوم، و از خاندان پدرم حمایت کرده، و بر دین پیامبر رفتار نمایم). (عبدالله بن عمار بن یغوث) گفت: (هرگز مردی ندیدم که لشکرهای بزرگ او را احاطه کرده و فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند و این چنین شجاع و تیزتک و قویّ القلب و ثابت قدم بماند، و مردان از روبرویش گریخته و هیچکس را یارای پایداری در برابر او نباشد). عمر بن سعد، برآنان فریاد برآورد: (این، فرزند آن مرد تنک موی تو داراست، این فرزند کشندگان عرب است، از هر طرف به او حمله کنید، و در این حال چهار هزار تیر به سوی او سرازیر شد، و راه او را بر خیمه گاه بستند). او نیز بر آنان فریاد زد: (یا شیعه آل أبی سفیان، ان لم یکن لکم دین، و کنتم لا تخافون المعاد، فکونوا أحرارا فی دنیاکم، وارجعوا الی أحسابکم ان کنتم عرباً کما تزعمون). یعنی: (ای گروه

خاندان ابی سفیان، اگر دین ندارید و از معاد نمی ترسید، در دنیا آزاده باشید، و اگر خود را عرب می شمارید، به خصلت و خوی گذشتگان خود برگردید). شمر فریاد زد: چه می گوئی، ای فرزند فاطمه؟ فرمود: (من هستم که با شما می جنگم و زنان را گناهی نیست که متعرّض آنان شوید، عنان اسبهای خود را تا هنگامی که زنده ام از رفتن به سوی حرم من برگردانید). شمر گفت: چنین خواهیم کرد. سپس گروه مردم به سویش حمله ور شدند، و کشتار سختی در گرفت، و در این هنگام تشنگی به او فشار آورد، پس به سوی فرات و بر (عمرو بن الحجاج) که چهار هزار نفر با او همراه بودند، حمله ور شده و آنان را از اطراف آب پراکند. سپس اسب را به میان آب برد، هنگامی که اسب سر خود را در آب فرو برد تا بنوشد، امام فرمود: تو تشنه ای و من تشنه ام، پس آب نمی نوشم تا تو بنوشی، اسب سر خود را بلند کرده و مثل آن بود که آن گفته را شنیده باشد. و چون امام (ع) دست خود را در آب فرو برد تا بنوشد مردی فریاد زد: (آیا از نوشیدن آب لذّت می بری در حالی که به حرم تو تعدّی شد؟!) امام (ع) آب را ریخته و از آن ننوشید و به سرعت به طرف خیمه گاه پیش آمد.

وداع

سپس برای بار دوّم با خانواده اش وداع کرده و آنان را دستور به صبر و بردباری و پوشیدن لباسی که شایسته اسارت باشد داد و فرمود: (برای تحمّل بلا، آماده شوید، و بدانید که خداوند تعالی از شما حمایت کرده، و شما

را حفظ خواهد کرد، و از شرّ دشمنان نجات خواهد داد، و عاقبت شما را نیکو فرموده و دشمنان شما را به أشکال گوناگون عذاب خواهد داد، و در عوض این بلا، نعمتها و کرامتهای فراوان بر شما ارزانی خواهد نمود. پس شکایت نکنید و گفته هایی بر زبان نیاورید که از قدر و شأن شما بکاهد). عمر بن سعد گفت: (وای برشما، بر او حمله کنید، مادام که مشغول به خود و حرم خود است، به خدا اگر قصد شما کند، راست و چپ شما را به هم می پیچد). آنان با تیر بر او حمله ور شدند، بطوری که تعدادی از آنان به خیمه گاه اصابت کرده و موجب حیرت و ترس و وحشت زنان شد، آنان فریاد زده و به داخل خیمه رفته و از آنجا امام (ع) را نظاره می کردند. امام (ع) مانند شیری خشمگین بر آنان حمله ور شد و هیچکس از برابر او نمی گذشد مگر آنکه با ضربه شمشیر امام (ع) از پای در می آمد و در آن حال تیرها از هر طرف بر او می بارید و او با سینه و گردن خود جلو آنها را می گرفت. سپس بازگشت در حالی که می فرمود: (لاحول ولا قوّه الاّ باللّه العلیّ العظیم و در آن حال مقداری آب طلب کرد. شمر گفت: آب را نخواهی چشید تا هنگامی که وارد آتش جهنّم شوی. و مردی گفت: ای حسین! نمی بینی که آب فرات، مانند شکم مارها جاری است؟ از آن نخواهی نوشید تا آنکه از تشنگی بمیری. امام (ع) فرمود: پروردگارا، او را از تشنگی بمیران. بعد از آن، مرد را تشنگی شدیدی گرفته و هرچه آب

می خورد، سودی نمی بخشید تا جائی که آب از دهان او خارج می شد، و چنان بود تا از تشنگی هلاک شد. (ابوالحتوف جعفی) تیری بر پیشانی او زد، و امام (ع) آن را خارج کرد، خون بر صورتش جاری شد و فرمود: (خداوندا! تورنجی که من از این مردم عاصی می کشم میبینی، پروردگارا آنان را پراکنده فرما و هلاک کن و هیچیک از آنان را بر سطح زمین زنده مگذار، و از گناهان آنان مگذر). سپس با صدای بلند فریاد زد: (یا امّه السوء، بئسما خلفتم محمّدا فی عترته، اما انّکم لا تقتلون رجلا بعدی فتهابون قتله، بل یهون علیکم ذلک عند قتلکم ایّای. و أیم الله انّی لأرجو أن یکرمنی الله بالشهاده ثمّ ینتقم لی منکم من حیث لا تشعرون). (ای امّت نکوهیده، چه بد حرمت و شأن محمد (ص) را در عترت او نگاه داشتید، شما بعد از کشتن من، از کشتن هیچ کسی ترس و ابائی نخواهید داشت، بلکه این کار برای شما آسان خواهد بود، و به خدا قسم که من از خدا می خواهم که شهادت را نصیب من گرداند و سپس انتقام مرا، به طریقی که خودتان هم ندانید، از شما بگیرد). سپس (حصین) گفت: و چگونه انتقام تو را بگیرد ای فرزند فاطمه؟ فرمود: (جنگ و جدال را در میان خودتان قرار دهد و خون شما را بریزد، سپس عذاب را بر شما فرو فرستد). هنگامی که از جنگیدن خسته شد، برای استراحت توقّف نمود، در این هنگام، مردی با سنگ بر پیشانی حضرت زده و خون جاری شد. و هنگامی که امام (ع) با پیراهن، خون را از چشمان

خود پـاک می کرد، دیگری، با یک تیر سه گوشه، بر قلب او زد. امام (ع) فرمود: (بسم الله و بالله و علی ملّه رسول الله). سـپس سر خود را به سوی آسـمان بلنـد کرده و فرمود: (خدایا، تو می دانی که آنان مردی را می کشـند که در زمین، غیر از او فرزند پیامبر دیگری نیست). سـپس تیر را از پشت خود خارج کرد، و جوی خون از آن محل جاری شد، پس دست خود را زیر زخم قرار داد و هنگامی که از خون پر شد، آن را به سوی آسـمان پرتاب کرد و فرمود: (تحمّل آنچه که بر من می آید، برایم آسان است چرا که در برابر خدا و بااطّلاع او انجام می شود). و یک قطره از آن خون بر زمین نریخت، سپس دوباره دست خود را پر کرده و سـر و صورت و محاسن خود را با آن آغشـته کرد و فرمود: (چنین خواهم ماند، تا آنکه خدا، و جدّم رسول خدا (ص) را ملاقـات کنم، و در حـالی که با خون خود آغشـته ام خواهم گفت: ای پـدر بزرگ، مرا فلان شـخص و فلان شـخص به قتل رسانیدند).

محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب (ع)

از (هانی بن ثبیت حضـرمی) نقل شده که گفت: من، همراه با نه نفر دیگر، در هنگام به شهادت رسیدن امام (ع) ایستاده بودیم که نوجوانی از خانـدان حسـین (ع) را دیـدیم که پیراهن پوشـیده، و در گوشـهایش دو نگین داشت، او عمودی از آن خیمه ها برداشته و با نگاهی ترسان به راست و چپ نگاه می کرد، و از آن طرف مردی به سرعت آمده و هنگامی

که به نزدیک او رسید، خود را از روی اسب به سوی او متمایل کرده و چند بار او را با شمشیر زد و پس از آن کنیه خود را گفت. نام آن جوان، (محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب) بود که مادرش در آن حال به او نظر افکنده و مبهوت بود.

عبدالله بن الحسن (ع)

سپس آنان مکثی کرده و به سوی امام (ع) باز گشتند و او را در حالی که نشسته بود و توانایی برخاستن نداشت احاطه نمودند، در این هنگام عبدالله فرزند امام حسن (ع) که یازده ساله بود به عموی خود، که او را از هر طرف در برگرفته بودند نظر افکند و به سرعت به نزد عمویش آمد، و هر قدر که زینب سلام الله علیها سعی کرد از او جلوگیری نماید، نتوانست، تا آنکه از دست او فرار کرده و به سوی عمویش آمد. (بحر بن کعب) خواست با شمشیر ضربتی بر امام (ع) وارد آورد که آن پسر فریاد زد: (ای فرزند زن خبیثه! آیا عموی مرا میزنی؟). که مرد، ضربتی وارد آورد و آن پسر با دست خود جلو آن را گرفت، بطوری که تا پوست دستش قطع شد و در حالی که دستش آویزان بود فریاد زد: (عموجان! و خود را در آغوش امام (ع) انداخت). امام (ع) او را به خود فشرده و فرمود: ای فرزند برادرم، بر آنچه که به تو وارد شده صبر کن و امید خیر داشته باش، خداوند تو را به پدران صالح تو ملحق می کند، سپس دستهای خود را بلند کرده و فرمود: (بارالها اگر آنان را

چند صباحی مهلت داده ای، پس از آن، آنان را پراکنده فرما، و پاره پاره گردان، و زمامدارانشان را از آنان راضی مساز، زیرا که آنان ما را دعوت کردند تا به ما کمک نمایند ولی بعد از آن با ما دشمنی کرده و با ما از در جنگ در آمدند). بعد از آن (حرمله بن کاهل) تیری بر او زده و او را در حالی که در بغل عمویش بود به شهادت رساند. امام (ع) در آن حال بر زمین افتاده بود، هریک از آنان، اگر می خواست او را به شهادت رساند می توانست، ولی هر قبیله در انجام این کار، به دیگری تکیه کرده، و از اقدام به این کار کراهت داشت. شمر فریاد زد: چرا ایستاده اید و منتظر چه هستید؟ تیرها و نیزه ها بر او کارگر افتاده اند، بر او حمله کنید. (زرعه بن شریک) بر کتف چپ او زده، و (حصین) تیری بر حلق او زد و دیگری بر شانه او زد و (سنان بن انس) بر ترقوه او، و سپس سینه اش زده و تیری برگردنش انداخت، و سپس (صالح بن وهب) بر پهلویش زد. (هلال بن نافع) گفت: در کنار امام (ع) ایستاده بودم و او به خود می پیچید و به خدا هیچ کشته ای را که به خون خود آغشته باشد ندیده بودم که صورتش زیباتر و نورانی تر از او باشد، و نور صورت او مرا از فکر کردن در مورد قتل او بازداشت، در این حال از مردم آب خواست، ولی آنان از دادن آب به او امتناع کردند و مردی به او گفت: (آب نخواهی خورد تا هنگامی که به جهنّم

وارد شوی و از گنداب آن بنوشی). امام (ع) در پاسخ گفت: (من وارد جهنّم شوم؟ هرگز، من بر جدّم رسول خدا (ص)، وارد می شوم، و در خانه او، در جایگاهی راستین، نزد خداوند توانا سکنی خواهم گزید، و از آنچه که بر من روا داشتید نزد او شکایت خواهم کرد). پس همه آنان خشمگین شدند، آنچنان که مثل آن بود که خداوند در دل هیچیک از آنان اندکی رحم و مهربانی قرار نداده بود.

تضرع به درگاه خداوند

هنگامی که حال امام (ع) به وخامت گرائید، دست خود را به طرف آسمان بلند کرده و فرمود: (اللهمّ متعالی المکان، عظیم الجبروت، شدید المحال، غنیّ عن الخلائق، عریض الکبریاء، قادر علی ما تشاء، قریب الرحمه، صادق الوعد، سابغ النعمه، حسن البلاء، قریب اذا دعیت محیط بما خلقت، قابل التوبه لمن تاب الیک، قادر علی ما أردت، تدرک ما طلبت، وشکور اذا شکرت، ذکور اذا ذکرت، أدعوک محتاجاً، و أرغب إلیک فقیراً، و أفزع الیک خائفاً، و أبکی إلیک مکروباً، و أستعین بک ضعیفاً، و أتوکّل علیک کافیاً. اللهمّ احکم بیننا و بین قومنا بالحق، فانّهم غرونا و خدعونا و غدروا بنا و قتلونا، و نحن عتره نبیّک و ولد حبیبک محمد (ص) الّذی اصطفیته بالرساله، و ائتمنته علی وحیک، فاجعل لنا من أمرنا فرجاً و مخرجاً برحمتک یا أرحم الراحمین. صبراً علی قضائک یا رب، لا اله سواک یا غیاث المستغیثین، ما لی ربّ سواک، ولا معبود غیرک، صبراً علی حکمک، یا غیاث من لا غیاث له، یا دائماً لا نفاد له، یا محیی الموتی، یا قائماً علی کلّ نفس بما کسبت، احکم بینی و بینهم، و

أنت خيرالحاكمين). ترجمه: (ای خـدایی که مرتبه ات بلند، و هیبت و جبروتت عظیم و قدرت تو برتر و از مخلوقات بی نیاز، و ارجمنـدی تو بی انتها، و بر هر امری توانا و رحمت تو نزدیک و وعـده تو راست، و نعمت تو گسترده و بلای تو نیکو و اجابت کننـده دعاها، و آگاه به مخلوقات و از توبه کننـدگان توبه پـذیر، و بر هرچیز که خواهی توانا، و بر آنچه که اراده کنی توانا، و پذیرنده شـکر از شـکرکنندگان، و پذیرنده ذکر از ذکر کنندگان خود هستی. من در حالی که محتاجم از تو می خواهم، و در حـالیکه نیازمنـدم رو به سوی تو می کنم و در حـالیکه ترسـانم، به تو پنـاه می آورم و در حـالی که رنجورم، گریه و زاری می کنم و در حالیکه ضـعیفم، از تو کمک می خواهم و بر تو توکّل می کنم که تو مرا کافی هستی، بارالها بین ما و قوم ما داوری کن، آنان ما را فریب دادند و تنها گذاشـتند، و بر ما نارو زدند و ما را به قتل رساندند، و ما فرزندان و نوادگان پیامبر و محبوب تو محمـد (ص) هستیم که او را به پیامبری خود برگزیـده، و امین وحی خود قرار دادی. پس در کارهایمان، راه نجاتی برای ما قرار ده، ای مهربـان ترین مهربانـان، بر قضـای تو صـبر می کنم، ای پروردگـار، چون هیـچ خـدایی جز تو نیست ای فریـاد رس کمـک طلبـان، خـدایی جز تو نـدارم و نه معبودی غیر تو، بر آنچه که حکم کنی صبر نمایم. ای فریادرس بی یاوران، ای پایان ناپذیر بی انتها، ای زنده کننده مردگان، ای آنکه بر دست آوردهای هرکس آگاهی، بین من و آنان قضاوت

کن، و تو بهترین قضاوت کنندگانی).

ذو الجناح

اسب، پیش آمـد، در حالی که دور خود می چرخید و موهای پیشانی خود را به خون امام (ع) آغشـته می کرد. ابن سـعد فریاد زد: اسب را بگیریـد، زیرا آن از بهترین اسـبان رسول خدا است. اسـبان دور او را فرا گرفتند، او نیز با پاهای خود به اطراف می زد، بطوری که چهل نفر را به قتل رساند و ده اسب را کشت. ابن سـعد گفت: او را رها کنید تا ببینیم چه می کند. هنگامی که اسب از امنیّت خود اطمینان یافت، به سوی امام (ع) آمـده و موهای پیشانی خود را به خون او می مالیـد، و آن را می بوئید و با صـدای بلنـد شـیهه می کشـید. ابو جعفر گفت که مثـل این بود که می گفت: (داد از امّـتی که فرزنـد دختر پیـامبرش را به قتل رسانـد). سـپس بـا همـان شـیهه به طرف خیمه گـاه آمـد، هنگامی که زنان به سورش نظر افکندنـد که عنان گسـیخته و زینش واژگون شده است، از خیمه گاه بیرون آمده، موهای خود را پریشان کرده و بر گونه های خود زده و نقاب از چهره برگرفته و فریاد زده و پس از عزّت، به ذلّت افتاده و به سوی قتلگاه امام (ع) پیش آمدنـد. ام کلثوم فریاد زد: وا محمّداه، وا أبتاه، وا علیّاه، واجعفراه، وا حمزتاه. این حسین (ع) است که چنین افتاده و در سرزمین کربلا به قتل رسیده. و زینب (سلام الله علیها) فریاد زد: وا أخـاه، واسیّداه، وا أهـل بیتـاه، کـاش آسـمان به زمین می رسـید، و ای کاش کوهها تکه تکّه شـده و روی زمین می ریخت. سپس به سوی امام (ع) آمد در

حالی که عمر بن سعد همراه با گروهی از یارانش به کنار او آمده بود، و امام (ع) به خود می پیچید، زینب فریاد زد: ای عمر، آیا ابا عبدالله کشته می شود و تو به او نگاه میکنی؟ عمر بن سعد روی خود را از او برگرداند، در حالی که اشکهای او به روی ریشش می ریخت. زینب (سلام الله علیها) گفت: وای بر شما، آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ هیچکس به او جوابی نداد. سپس ابن سعد بر مردم فریاد زد: پایین بروید و او را راحت کنید. شمر پایین آمد و با پای خود بر او زد و بر سینه اش نشست و محاسن مقدّس او را گرفت و با شمشیر دوازده ضربه بر او زده و سرش را از تن جدا کرد.

غارت لباسهای امام (ع)

سپس مردم برای غارت لباسهایش به سوی او آمدند. (عمر بن سعد) زره کوتاه او را برداشت و (اسحاق بن هویه) پیراهن و (اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی) عمامه و (اسود بن خالد) نعلین او را به غارت بردند و شمشیرش را (جمیع بن الخلق اودی) و یا بنا به گفته ای مردی از بنی تمیم به نام (اسود بن حنظله، برداشت. سپس (بجدل) آمده و انگشتری در انگشت او یافت که خون آن را پوشانده بود، انگشت او را بریده و انگشتر را برداشت و (قیس بن اشعث) قطیفه او را گرفت و همیشه برآن می نشست، و به همین سبب به او (قیس قطیفه) می گفتند. و پیراهن مندرس کهنه او را (جعونه بن حویه حضرمی) و کمان و اسلحه او را (رحیل بن خثیمه جعفی) و (هانی

بن شبیب حضرمی) و (جریر بن مسعود حضرمی) برداشتند. سپس مردی از آنان تکه ای از شلوار او را که قیمتی داشت گرفت و این در حالی بود که بقیّه لباسها و جنگ افزارهای او را به غارت برده بودند. او می گوید: خواستم آن تکه شلوار را بیرون بیاورم که امام (ع) دست راست خود را برآن نهاد و نتوانستم دستش را بلند کنم، پس آن را قطع کردم، آنگاه دست چپ خود را گذاشت که آن را نیز نتوانستم بردارم و قطع کردم، و سعی کردم آن را خارج کنم که زلزله ای احساس کردم، و ترسیده و از هوش رفتم. در این حال پیامبر (ص) و علی (ع) و فاطمه(س) و امام حسن (ع) را دیدم و فاطمه(س) می گفت: (قتل الله قوماً قتلوک یا بنی). (فرزندم، تو را به قتل رساندند، خداوند آنان را به قتل رساند). سپس امام به او گفت: ای مادر، این مرد که خوابیده است، دست مرا قطع کرد، او نیز بر من نفرین کرده و گفت: (خداوند دست و پایت را قطع کند، و چشمانت را کور کند و تو را وارد جهنّم نماید). پس چشمانم را از دست داده و دو دست و دو پایم از کار افتاد و از نفرین او چیزی نمانده مگر وارد شدن به آتش جهنّم. سپس، امام سجّاد (ع)، امام حسین (ع) و بقیّه کشته ها را سه روز بعد از آن دفن کرد. خداوند گروه ستمکاران را لعنت کند. انّا للّه و انّا الیه راجعون.

کربلاء مقدسه _ محمد شیرازی ۱۳۸۵ هجری قمری

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹